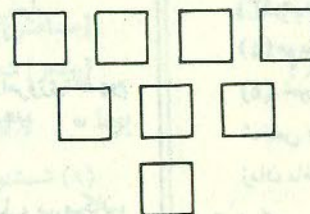


(۳) برداشت محصول، مقدار
محصول.



تألیف و تدوین مجموعه حاضر،
در نیمه اول مهرماه سال ۱۳۶۴
خورشیدی در تهران پایان
یافت. با این امید که جزء
ناچیزی به ذخایر ادبی و
فرهنگی کشورمان، بویژه زبان
و ادبیات ترکی آذربایجانی
افزوده شده باشد.

ع. اسماعیل فیروز

این کتاب در اواخر سال ۱۳۶۴ آماده چاپ بود
که متأسفانه به دلیل کمبود گران کاغذ، چاپ آن
تاکنون (دیماه ۱۳۶۸) بطول انجامید.

۸۰۰/

فرهنگ لغات مشابه

در زبان ادبیات آذربایجانی

علی اسماعیل فیروز

فرهنگ لغات مشابه

علی اسماعیل فیروز

۵۰۰۰۰۰۰

AZERI TÜRKCESİNDE BENZER SÖZCÜKLER

YAZANI:

ALI - ISMAYİL FIRUZ
SÜMERİNLİ

BASLANGIC:

DR. HEMİD - NOTGİ

İRAN - TÉHRAN - 1986

آذربایجان دیلینده اوْخشارلغتلر

و

آذربایجان ادبی دیلی نین

آن اهمیت لی قایدالاری

فرهنگ لغات متشابه در زبان و

ادبیات آذربایجان

بانضمام

مختصری از اهم نکات دستوری

دیباچه:

دکتر حمید نطقی

نوشته:

علی اسماعیل فیروزنمین

مرحوم دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی خود با استناد به «دستور زبان فارسی قریب» در مورد معنای واژه «متشابه» چنین میگوید:

«دو کلمه که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف: خوار، خاره؛ خورده، خرده؛ خوان، خان».

همچنین در مورد یکی از معانی مختلف واژه «مشترب» می آورد:

«لفظی که دو معنی یا زیاده از دو معنی دارد، و آن را برای هریک از معانی وضع کرده باشند، و علاقه‌ای یکی از علاقه‌های مجاز در آن یافته نشود، مثل «جاریه» که به معنی کنیز و آفتاب و کشتی است، «عین» که معانی متعدد دارد».

از قرار معلوم، این موضوع جای بحث بسیار دارد. ولی این حقیر پس از شورو مشورت با تنی چند از اساتید فن، برخلاف نظر دکتر معین در این باره، مجموعه حاضر را «فرهنگ لغات متشابه» نام نهاده‌ام و هذا من فضل ربی ...
(ع. الف)



• فرهنگ لغات متشابه در زبان و ادبیات آذربایجانی بانضمام مختصری از اهم نکات دستوری.
• نوشته: علی اسماعیل فیروزنمین
• دیباچه: دکتر حمید نطقی، استاد دانشکده ارتباطات دانشگاه تهران.
• چاپ اول: تهران — ۱۳۶۸

فیلم و زینگ لیتوگرافی منشور
• مرکز پخش: انتشارات دنیا
تهران. خیابان انقلاب، تلفن: ۶۶۷۸۶۰
حق چاپ محفوظ است.

دیباچه‌ای بر این کتاب

تحت عنوان

«چند توضیح و چند یادداشت»

بقلم دانشمند فاضل، استاد دکتر حمید نطقی

□ این مقدمه در شماره اول از سال نهم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۶) مجله «وارلیق» با اندکی تغییر و تخلص، تحت عنوان «درباره کلمات متشابه یا تشابه کلمات» درج شده بود.

برای روشن شدن ذهن خواننده، ناگزیر از توضیح چند اصطلاح زبانشناسی و ادبی میباشیم. وقتی «HOMONYMY» (که به شیوه آقای علی اسماعیل فیروز، آنرا «لغات متشابه» یا «تشابه لغات» باید خواند)، مطرح است، بالطبع به «تعدد معانی» یا «POLYSEMY» نیز باید اشاره شود. لفظ اول (HOMONYMY) به معنی اخص، همان «جناس تام» است که بنا به تعریف «دو لفظ متماثل در رسم (املاء)، و مختلف در معنی است».

مثال:

ای چراغ همه بتان خطا
دور بودن ز روی تست خطا.

یا:

به یمن تو چرخ داده یسار
به یسار تو ملک خورده یمن.

(المعجم — شمس الدین قیس رازی).

یا:

«ندانست که یمن و یسار از اعقاب ایشان گسست و بنواری و اعقاب خصمان پیوست؛ قلب و جناح بیاراست و از آن غافل که آن قلب روز بازار فتح بر کار نرود ...» (مرزبان نامه — باب ۷)
و از کلمات فارسی:

عکس رویت طعنه بر خور میزند
طعنه خو بست و در خور میزند

[بدایع الافکار کاشفی ص ۴۱].

یا:

نرگس افسونگرش آهوشده
مستی آهوبرش آهوشده

[سحر حلال - اهلی شیرازی].

در انگلیسی: «POOL» به معنی «برکه» و «POOL» «نوعی از بازی بیلارد».

در فرانسه: «Bas» به معنی «جوراب» و «Bas» به معنی «پست».

لکن کلمه HOMONYMY کمتر زمانی در معنای اخص خود بکار میرود. چنانکه «روژه لودان» در کتاب «تفهیم علم معانی» خود (چاپ مارابو، ۱۹۴۷ بلژیک) میگوید:

«با امعان نظر بصورت استعمال کنونی زبان در اغلب موارد تشخیص «تعدد معانی» از «تشابه» دشوار است. تنها با بررسی دقیق اشتقاق و ریشه‌یابی میتوان از تشخیص خود اطمینان یافت. مثلاً در زبان فرانسه در مواجهه با «Louer» [کرایه دادن] پس از اطلاع بر این حقیقت که ریشه لفظ نخستین «Laudare» و دومی «Locare» بوده است، حکم به «تشابه» نمیتوانیم بدهیم. در مقابل «Grève» در فرانسه گاهی معنی «ساحل» را میدهد و گاهی هم به «تعطیل کار» یا به اصطلاح «اعتصاب» اطلاق می‌شود. بعلت دوری دو مفهوم، چه بسا خواننده بی اطلاع حکم به «تشابه» این دو خواهد داد. در صورتیکه در واقع این دو دارای ریشه واحدی است و معنی دوم به مرور زمان بوجود آمده است».

مؤلف مزبور اندکی فراتر چنین نتیجه میگیرد:

«بعضاً «تعدد معنی» به «تشابه» می‌انجامد و در برابر تباعد مفاهیم و تشکل معانی مستقل دیگر وحدت ریشه چندان مهم و اساسی نمی‌نماید».

[صفحه ۸۸ - ۸۷]

مرز «تعدد معانی» و «جناس تام» یا «تشابه» گاهی نه تنها برای مبتدیان، حتی برای استادان فن هم قطعی و مشخص نیست. مثلاً در زبان فرانسه، الفاظ Air (به معنی «هوا») و Air (به معنی «آهنگ موسیقی») و Air (به معنی «صورت ظاهر») - که هر سه لفظ از یک ریشه بیرون آمده و در فارسی نیز هر سه مفهوم را کمابیش میتوان با «هوا» بیان کرد - در «فرهنگ عمومی» (دیکشنری ژنرال) اثر «هاترفلد» و «دارمستو» هر سه معنی یک «مورد» به حساب آمده و زیر عنوان واحدی ثبت شده. در فرهنگ «لیتره» دو مورد شمرده شده و در «لاروس» و «ربر» چون سه کلمه مستقل آمده است. [اثر ذکر شده ص ۸۹].

استعمال لفظ «تشابه» به معنی اعم که شامل «تشابه» به معنی اخص (یعنی «جناس تام») و نیز «Homophone» ها و «Homograph» میشود، بیشتر معمول است.

دو لفظ اخیر را چنین تعریف می‌کنند:

«Homophone» صفت الفاظی است که در تلفظ همانند و در املاء مختلف باشند؛ این همان است که ما آنرا «جناس لفظی» گوئیم.

«Homograph» صفت الفاظی است که در تلفظ مختلف و در املاء یکسان باشند؛ این نیز همان است که ما آنرا «جناس خطی» می‌نامیم.

بنابر این «تشابه» نامی است که از انواع جناس اولاً «تجنیس تام» ثانیاً «تجنیس لفظی» را در بر میگیرد و داستان «تجنیس خطی» جداست:

۱ - تجنيس تام - از نظر موضوع این کتاب، جز آنچه «تجنیس تام» می‌نامیم و در بالا مثالهایی یاد کردیم، «تجنیس مرکب» را نیز باید در ضمن آن به شمار بیاوریم. تعریف تجنیس مرکب بقول «کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی» چنین است:

«و آن قریب به تجنيس تام است الا آنکه از الفاظ متجانسه یکی مرکب باشد. مثال:

خورشید که نور دیده آفاقست

تابنده نشد پیش تو تابنده نشد

[ص: ۴۱]

مثال دیگر:

در راه تو تا زنده‌ام

بر بوی تو تا زنده‌ام

[المعجم، ص ۳۴۰]

نوع دیگر از تجنيس را نیز که در برخی کتابها قید شده، باید در همین ردیف بشماریم؛ کاشفی گوید:

«تجنيس متشابه: و این نزدیک به تجنيس مرکب است، مگر آنک اینجا هر دو لفظ متجانس مرکب میباشد؛ و این دو نوع است:

یکی آنکه هر دو لفظ چنانکه در عبارتست مشابهند و در کتابت نیز مشابه باشند و این را مشابه مطلق گویند، مثال:

ای دل در این دیار نشان وفا مجوی

جز درد یار ما نبود در دیار ما ...».

نوع دوم تجنيس مشابه را هم اینک در زیر عنوان «تجنيس لفظی» خواهیم آورد. ما همه تجنيس‌های یاد شده در بالا را با تسامح و برای سهولت زیر عنوان «تجنيس تام» یاد خواهیم کرد.

۲ - تجنيس لفظی - دنباله سخن «کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی» را میگیریم:

«... دوم آنکه در خط مانند یکدیگر نباشند اما در تلفظ، مشابه و موافق باشند. مثال:

پیش دو لبش که مایه باریکیست

یا قوت که باشد و شکر باری کیست؟»

[ص ۴۱].

به دنبال همین بحث مؤلف، از نوعی دیگر سخن به میان می‌آورد و میگوید:

«... تجنيس مفروق و آن نیز قریب است به تجنيس مرکب در آنک یک لفظ از هر دو متجانس مرکب است و یکی مفرد الا آنست که اینجا تشابه لفظی بیش نیست و در کتابت مخالفتی واقع است و چون میان مفرد و مرکب بواسطه اختلاف خط فرقی شد این را تجنيس مفروق گفتند، مثال:

بنوک غمزه چون نیشتربخواهی ریخت
هزار خون که سریش تر نخواهد شد.»

مثالی از اهلی شیرازی:

صافی از آن باده منصور دم
در رگ و در ریشه من صور دم.

مثالی نیز از عربی بیاوریم:

ارا قدمی فهان دمی
اراق دمی فهاندمی.

در این ردیف از تجنيس مرفوتيز بايد نام برد.

«... و آن نزدیک است به تجنيس مرکب الا انک اینجا لفظ مرکب در دو کلمه تمام ترکیب نیافته، بلکه مرکب از کلمه ایست و تمه کلمه دیگر».

مثال:

از چه گاه غم نداری میل جام
توسن غم را ز جامی کن لجام.

با اندکی تسامح میتوان تجنيس مذیل را نیز در عین جا نشانند.

«و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخریکی از آنها حرفی زیاد باشد».

[دره نجفی. ص ۱۱۶]

مثال:

بی موی توام ز مویه چون موی
بی روی توام ز ناله چون نال.

نوعی از این تجنيس نیز آنست که «زاید» در اوّل کلمات باشد (تجنيس مزید)، مثال:

نگرفته دامن دل من هیچ آب و خاک
الا که آب دیده و خاک دیار یار.

تا اینجا آنچه شمردیم، در املاء با اندک تفاوتی از هم جدا بودند از قبیل اتصال و انفصال حروف و یا زیادی و کمی آنها در ابتدا و انتها. لکن نوع عمده این تجنيس همان است که بدان «تجنيس لفظ» اطلاق میگردد:

«در انوار الربیع می گوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط ولی مخالف است یکی دیگری را در حرفی اما با هم در لفظ مشابهتی دارند. مثل مشابَه ضاد و ظاء و صاد و سین و نون و تنوین. مثال از قول خدای تعالی:

وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره [رخساره اش در آرزو قیامت تازه و خرم است بسوی رحمت پروردگار خود نظر کننده است]».

مثل از شعر فارسی:

خواند گارا ای که افکنده سریر کلک تو

لرزه بر جان خداوندان دیهیم و سریر.

«اما بعض دیگر گوید تجنيس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته باشند و اختلاف در

کتابت. مثل: — خوان — و — خان — و — خواب — و — خاب [باز پس افکنده] — و —

خورد — و — خُرد — و — خواست — و — خاست —».

این، درست تعریف «هموفن» است.

تجنيس لفظ به علت یکی بودن مخارج حروف «ض، ظ، ذ، ز» و «ط، ت» و «ث، ص، س» و امثال آن در فارسی و ترکی و تلفظ یکسان این حروف در اغلب کلمات دخیل و یا اصلی این زبانها تجنيس های فراوان لفظی را به وجود آورده و به استادان این صنعت فرصتهای گرانهای ارزانی داشته است. بخصوص در ادبیات شفاهی جناس لفظی از اهمیت بسزایی برخوردار است.

در اغلب زبانهای دنیا حال بهمین منوال است.

خلاصه، برای سهولت در این گفتار همه اقسام «نوع دوم تجنيس مشابه»، «تجنيس مفروق»،

«تجنيس مرفوق»، «تجنيس مذیل»، «تجنيس مزید» و خود «تجنيس لفظ» را بیک نام، یعنی «تجنيس

لفظ» خواهیم خواند.

۳ — تجنيس خطی (هموگرافی) — «شاید به علت اولویتی که مؤلف کتاب «فرهنگ لغات

متشابه» «علی اسماعیل فیروز» برای ادبیات شفاهی قایل شده، هیچگونه تجنيس خطی در آن ضبط نگردیده است.

بدینگونه در این باب بهتر است ما نیز فقط به اشاراتی بسنده شویم.

«تجنيس خط — آنرا تجنيس مضارع نیز گویند و هم تجنيس مشابه و بعض دیگر تجنيس

مصتخف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت متشابه باشند ولی در لفظ

مختلف، مثال:

از نثر عربی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام میدهند که به معاویه نوشته:

غَزَلَ عَزْلَ فِصَارٍ قِصَارِ ذَلِكْ فَاحْشِ قَمْلَكَ فَعَلَّكَ تَهْدِي بَهْدِي. [فرب داده است ترا

عزت تو، پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خواری تو پس بترس فعل بد خود را پس شاید

هدایت کرده شوی بسبب آن خشیت و خوف].

مثال از شعر فارسی: اهلی گوید:

تا شنید این جان مسکین بوئی از آن زلف مشکین

تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین».

[دره نجفی ص ۱۱۶]

هم از این ردیف است «تجنيس ناقص» که بقول المعجم:

«آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف، چنانک قطران

گفته است:

بیاده شود دشمن از اسب دولت

جوباشی براسب سعادت سوار
براسب سعادت سواری و داری
بدست اندرو از سعادت سوار

[ص ۳۳۹]

«سوار» آخری با کسر سین و به معنی «مچ‌بند» است.

جناس خطی و جناس ناقص را میتوان همسان «هموگرافی» در اصطلاح غربیان دانست که تعریفش به اجمال مشابهت در املاء و اختلاف در تلفظ است.

* * *

رشید و طواط (رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی) در «حدائق السحر» که نخستین اثر فارسی در باب صنایع شعری است که بدست ما رسیده، دربارهٔ تسجیع برای «الترصیع مع التجنیس» مثال جالبی آورده است:

«بیمارم و کارزار و تو درمانی
بیم آرم و کارزار و تو درمانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی»

[صفحه ۵]

از انواع تجنیس، برای تجنیس تام این مثال را می‌آورد:

«ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع
بکیر جنک بجنک اندرو غزل بسرای»

[صفحه ۶]

در مورد تجنیس لفظی، رشید آنرا با تجنیس خطی از انواع تجنیس مرکب می‌داند و در این طبقه بندی تجنیس لفظی را «تجنیس مرکب مفروق» می‌خواند، و از نثر فارسی این مثال را می‌آورد:

«تا زنده‌ام در راه مهر تو تا زنده‌ام. من مرده نیم ولیکن مرد نیم».

[صفحه ۸]

از نوعی که آنرا تجنیس مکرر خوانده است و ما در بالا از آن یاد کردیم، این مثال را می‌آورد:

— التَّيِّدُ بِغَيْرِ التَّغْمِ غَمٌّ وَ بِغَيْرِ الدَّسَمِ سَمٌ.
— من طلب شیئاً وَجَدْتُ وَجَدَ.

در شعر فارسی:

افتاد مرا با دل مکار تو کار
وفکند درین دلم دو کلنار تو نار
من مانده خجل ببیش کلزار تو زار
با اینهمه در دو چشم خونخوار تو خوار

اضافه می‌کند:

«و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و مطلع آن قصیده اینست:

«یافت زی دریا دگر بار ابر کوهر بار بار
باغ و بستان یافت کوئی ز ابر کوهر بار بار...»

«منوچهری می‌گوید:

با رخت ای دلبر عیار یار
نیست مرا نیز بکل کار کار
تا رخ کلنار تو رخشنده کشت
بر دل من ریخته کلنار نار...»

[صفحه ۹ و ۱۰]

* * *

همانگونه که گذشت، در ادبیات شفاهی، جناس تام و جناس لفظی مورد نظر و در نتیجه مورد بحث ماست که در این کتاب، جملگی «لغات متشابه» خوانده شده است.

در جمع‌آوری فهرستی که «ما که»، «لئون فلو» و «روی» معلمین و مؤلفین دروس زبان فرانسه از «لغات متشابه» یا «اومونیم‌های فرانسه» فراهم آورده‌اند، این اصطلاح را به معنی اعم آن گرفته‌اند و رفتاری چون رفتار مؤلف ما (آقای «اسماعیل فیروز») داشته‌اند. یک مؤلف دیگر که در ۱۹۸۱ دریا کوهر تألیف و چاپ لغات متشابه ترکی ما «آقای حسنوف حسرت‌ملی اوغلو» زیر نام «معاصر آذربایجان ادبی دیلی نین اومونیم‌لر لغتی» مبادرت ورزیده. (ما این کتابرا بعد از این بنام «لغت متشابهات» خواهیم خواند). مراحمی را که آقای اسماعیل فیروز رفته، عملاً تأیید کرده است. یعنی اساس کار بر مشابهت تلفظ کلمات گذاشته شده و به اصطلاح، فقط به «جناسهای تام» و «جناسهای لفظی» التفات شده است. شایان ذکر است که هر دو فرهنگ «فرهنگ لغات متشابه آقای اسماعیل فیروز» و «لغت متشابهات آقای حسنوف حسرت‌ملی اوغلو»، علاوه بر این دو ردیف جناس از «تعدد معانی» «پولیسیمی Polysemy» نیز بهنگام نیاز سود جسته‌اند. کلماتی که به مرور زمان معانی جدیدی یافته‌اند، بخصوص در مواردیکه معانی متعدد کلمه از هم بسیار دورند خواه ناخواه در فهرست لغات متشابه راه می‌یابند. ضبط معانی لغوی و مجازی، یا معانی ذات و معنی، معانی عام و خاص و غیره کلمات، در چنین فهرست‌ها نیز از همین بابت است.

به عنوان جملهٔ معترضه خاطر نشان می‌کنیم که وفور متشابهات را عده‌ای از افتخارات زبان میدانند، عده‌ای نیز مانند «س. پتر S. Potter» معتقدند که:

«جای تعجب است که با وجود کلمات متشابه اللفظ فراوان [جناس لفظی] یک زبان چگونه می‌تواند به آسانی از عهده انجام وظیفهٔ ارتباطی خود برآید. مثلاً انگلیسی زبانان به مفاهیم مختلفی چون: «آئین» Rite، «نوشتن» Write، «راست و حق» Right، و «صنعتکار» Wright، در زبان شفاهی همه را یکسان چیزی شبیه «رایت» می‌گویند. و به «سبز» و «شیشه» و «پوست سنجاب» و «بسوی چیزی» با گفتن «ور» اکتفا می‌کنند. اینها

همه مایه ابهام و اشتباه و نوعی گنگی است».

[زبان در دنیای جدید، ۱۹۶۱، کتابهای پنگوئن، ص ۵۷].

با ایشهمه، بقول دانشمندی دیگر «آقای ماریوی Pei» در کتاب «داستان زبان، ۱۹۴۹ فیلادلفیا»:

«در زبان ژاپنی تعدد متشابهات - هموفتها - علت وجودی الفبای ژاپنی است که در آن کلمات با وجود یکی بودن در تلفظ - برای مشخص شدن - با علائم کاملاً جداگانه ضبط می شود... مایه اعجاب است که مثلاً کلمه «کامی» دارای معانی متعددی از قبیل: ذوق، موسی سر، کاغذ، ارباب، والی، چاشنی زدن، خداوند، برتر... است؛ و کلمه «کا» که گویا ۲۱۴ معنی مختلف دارد».

[صفحه ۷۷-۷۸].

عده ای از ادبی ژاپنی به این خصوصیت زبان خود میازند و آنرا مایه افتخار می شمارند. ما نیز بهتر است به قسمت خود راضی شویم و از این خصوصیت زبان با مهارت و ذوق بهره بگیریم.

* * *

جناس تام و جناس لفظی و نیز تعدد معانی، از دیرباز مورد نظر سخنوران و لطیفه پردازان چیره دست بوده است.

اینها و چند «تکنیک» دیگر که خارج از بحث ماست، اساس قسمت عظیم فنون «بازی با کلمات» (Les Jeux de Mots) را تشکیل می دهد. در همه رده ها از عالیتزین آثار ادبی تا شوخیهای معمولی از انواع بازی های کلمه مثال میتوان آورد.

«فروید» در ضمن تحقیق درباره مطایبات مفصلاً از انواع بازیهای کلمه، من جمله تجنيس، سخن گفته و امثلة متعدد بیان کرده است، که نمونه ای میآوریم:

مردی به یکی از مجالس ثروتمند پاریس، یکی از بستگان دانشمند بزرگ فرانسه ژان ژاک روسو را که سرخ موی و ناآشنا به آداب و رسوم چنین مجالسی بود، به همراه برد. چون از تازه وارد حرکات ناشایست سرزد؛ صاحب خانه به معرف آن مرد در موقع مناسبی چنین گفت: شما آدمی Roux (رو) یعنی سرخ موو Sot (سو) یعنی احمق را مهمان آورده اید نه روسو را. Rousseau را.

فروید این شوخی را در ردیف «Klangwitz» [شوخی صدا] قرار میدهد که نوعی از «بازی با کلمات» است. [کتاب «شوخی و رابطه آن با ضمیر ناآگاه»، از نشریات پین گوئن، جلد ششم از مجموعه کتابخانه فروید، ۱۹۷۶، صفحه ۶۳].

فروید شوخی دیگری را نیز که با همین «تکنیک» ساخته شده یاد می کند. در لطیفه نقل می شود که بانوی ایتالیائی در جواب ناپلئون بناپارت که با تحقیر می پرسد که «آیا همه ایتالیائیها چنین اند؟» فوراً جواب داد: "Non Tutti, ma buona parte".

یعنی «نه همه، بلکه بخش عظیم». نکته اینجا است که تلفظ الفاظ ایتالیائی دو کلمه اخیر «بودا» پاره است که عیناً تلفظ صحیح نام خانوادگی ناپلئون است. (صفحه ۶۴).

در زبانهای اروپائی، مثلاً انگلیسی، در استفاده از تجنيس از قرن ۱۸ میلادی بدینسوی بیشتر جنبه فکاهی غلبه یافته است. لکن این حکم کلی، استثنای فراوان دارد. چنانکه «Finnergan wake» اثر نویسنده نامی «جیمز جویس»، بازی با کلمات بسیار جدی است. «ویکتور هوگو» به جناس علاقه فراوان نشان می دهد و گاهی نمونه های اعجاب آوری را به فرانسویان عرضه میدارد که ذکر آنها برای ناآشنایان به زبان مادری شاعر، متأسفانه بیفایده است.

جای تجنيس در شعر دیوانی ترکی، کم و بیش شبیه مقام آن در شعر فارسی است و برای آن مثال فراوان می توان آورد؛ ما تنها به نمونه ای اکتفا می کنیم:

«رخسارینی ای دلبر آئینه یه بنزه تدم
واه، واه، نه خطا اتدیم آئی نه یه بنزه تدم».

اما در انواع اشعار مردمی ترکی، این صنعت از اعتبار فوق العاده ای برخوردار است.

در نوعی از «بایاتی ها» (یا «خویراتها» به اصطلاح شاخه دیگری از لهجه ترکی آذربایجان، یا «مانیها» به اصطلاح ترکان ترکیه...) اصولاً توقع شنونده لذت بردن از اینگونه هنرنمایی گویندگان است؛ بقول استاد فقید «اسماعیل حبیب»، جناس در این نوع (که اومانی استانبول می نامد) معمول و بلکه از واجبات بوده است. از مثالهایی که در کتاب او (ادبیات بیلگیلری، استانبول ۱۹۴۲) مندرج است، (با تغییراتی) نمونه هایی می آوریم:

چای قورو، چشمه قورو
هاردان ایچسین قوزو، سو
منی یاندیئرپ یاخدی
بیر آنائین قوزوسو

دیگر:

باناقلار گیلانار تک
دوداقلاری آل آتش
یاندی باغیریم کول اولدو
گئیر بئلجه آل آتش.

[صفحه ۲۰۸].

در لهجه ترکی آذری ترکان کرکوک نیز از این نوع فراوان یافت می شود. در آنجا عادت بر این جاری است که مصرع اول را که گویندگان ما اغلب با «عزیزیم»، «عزیزیم» یا «من عاشیق» و امثال آن پُر می کنند، در خویراتهای کرکوک اکثرأ بصورت پاره آخر مصرع یا «نیم مصرع» می آورند. چند مثال از «خویرات» یا «خویرات» ها:

... قارا باختیم [بختیم]
آق اولماز قارا باختیم
سینه یادیما دوشدو
داغلاردا قارا باختیم. [باختیم]

نیز:

... دالا بۆلبول

قونوب بود الا بولبول

بیل گلی یووان ییخار

دۆشون بۇدالا بۆلبول [بودالا=احمق]

[خویرات شماره : ۲۵۲]

نیز:

... داغ اوستونه

قاریاغار داغ اوستونه

سینه منه یئر قالمادی

داغ گلدی داغ اوستونه

[خویرات شماره : ۲۵۰]

نیز:

... دالداشینا

بۆلبولو دالداشینا [بیازما]

نامرد اصلان اولسادا

صیغینما دالداشینا

[خویرات شماره : ۲۶۰]

□ اکنون برگردیم و به «بایاتی» های خود نظری بیفکنیم. در مجموعه فولکلوریک آقای جاوید:

آخشا ملار آی آخشا ملار

شمعلریانار آخشاملار

اؤلایلر ائوه گئدهر

غریب هاردا آخشا ملار

[صفحه ۳۳۱]

□ از مجموعه آقای نقابی:

زمین نه دیر سمانه

داشاتوتار زمانه

غم خرمنبنده بوغدا

آخیر دؤندو سامانا

[بایاتی شماره : ۳۴۶]

نیز:

زولفونو باغدا دارا

باغدا یو، باغدا دارا

بیریاخشی همدم اوچون

روموگز بغداد آرا

[بایاتی شماره : ۳۴۹]

نیز:

عزیزیم سن بئله یاز

قلم گۆتور بئله یاز

غملی گونلوم شاد اولماز

یوز گلسه بئله یاز

[بایاتی شماره : ۳۸۴]

نیز:

عزیزیم [سن] گۆله سن

دائیشاسان، گۆله سن

باغوان گئندی باغ صولدو

حسرت قالدین گۆله سن

[بایاتی شماره : ۳۸۶]

نیز:

عزیزیم نه تارازی [تارازی]

نه داش وارنه تارازی

کیشی نین ائوین ییخار

آروادین ناتارازی

[بایاتی شماره : ۳۸۷]

و آخرین مثال از آن مجموعه :

عزیزیم کاساد اولماز

مرد الی کاساد اولماز

یوز نامردین چۆره گبین

دو غراسان کاساد اولماز.

[بایاتی شماره : ۴۰۳].

□ چند مثال از مجموعه «بایاتیلار» که به کوشش آقای فرزانه فراهم و چاپ شده است :

چیخدیم اوچا دیوارا

باخدیم اونازلی یارا

من باخدیم، او باخمادی

قلییمه ووردو یارا

[بایاتی شماره : ۶۱]

نیز:

عزیزیم یو یارا

گندر قالماز یو یارا.

یادا دوست دئمک اولماز
دوست هارا، دشمن هارا.
[بایاتی شماره: ۷۰]

نیز:

عزیزیم سالماسا
خویدان گندر سالماسا
بنده بنده یه نیلر
تاری گوزدن سالماسا
[بایاتی شماره: ۷۷]

نیز:

عزیزیم بوداغا
اثلر کؤچر بوداغا
اثله کی من دوزورم
کیمسه دوزمز بوداغا
[بایاتی شماره: ۸۹]

نیز:

اولدوز سلطان، آی آغا
ظولم اثله مه آی آغا،
دولتم یوخ مالیم یوخ
گلدیم دوشم آباغا.
[بایاتی شماره: ۹۳]

نیز:

داغ باشیندان یار آشار
یاردولاناریار آشار
عشوه، غمزه بیرده ناز
بیرجه سته یاراشار
[بایاتی شماره: ۲۲۲]

نیز:

عزیزیم سولو گوزلر
سنده کی دولو گوزلر
عاشیق هجران چولپنده
اونوروب یولو گوزلر.
[بایاتی شماره: ۴۸۸]

نیز:

عزیزیم گول اللر
آغ بیلکلر، گول اللر
دریاجا عقلین اولسا
یوخسول اولسان گوللر [گوللر].
[بایاتی شماره: ۴۹۸].

نیز:

باغچالاردا گول منم
بولبول سنسن، گول منم
سندن من آیریلا لی
آغلا یارام، گولمه نم
[بایاتی شماره: ۸۲۴]

□ آقای «سؤنمز» نیز در این زمینه با توفیق طبع آزمائی کرده است. چند نمونه از بایاتی های او:

باغدا گول دردی منده
هامی گول دردی من ده
بخته وره دانیش گول،
آغلاسان درد منده.

نیز:

بویوللار باغلی یوللار
مشه لی باغلی یوللار
بویوللاردان یار منه
هر آی بیر باغلی یوللار.

نیز:

عزیزیم سن اوجاسان
منه دئمه قوجاسان
اوره ک ساری جاوان بیل
عاغیل ساری قوجاسان.

نیز:

من عاشیق غم آزلوسون
قیش قور تارسین یاز اولسون
منه سؤیوش ده یازسان:
اؤز دیلینده یاز اولسون.

نیز:

بُوداغلار سینه داغلار
دانیشتا سنه داغلار
بیر محکمه فُورولسا
دیلمده سند آغلار

نیز:

چکیملز فُوزو داغدان
آییرماز دُوزو داغدان
باغدا آرزى فُومادیم
دُومادیم دُوزو داغدان

نیز:

بُوداغلار صبرا — داغلار
سیزی کیم صورا داغلار
اومود نه یه باغلایم،
من سیزدن صورا، داغلار

و نیز:

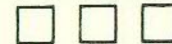
بُوباغلار دُولو باغلار
قاریا غاریولو باغلار
شهید عسگر آناسی،
زولفونو یولوب آغلار

* * *

با امثله‌ای که در سر هر فرصت و با گشاده‌دستی ارائه گردید، امیدواریم خوانندگان بخوبی به یکی از کاربردهای مهم متشابهات در زبان ترکی توجه فرموده باشند. با قدردانی از زحمات مؤلف این فرهنگ، بهتر است نظری به خود فرهنگ بیندازیم و اندیشه خود را در مواردیکه احتمال فایده‌ای می‌رود، بر زبان قلم جاری سازیم.^۱

دکتر حمید نطقی

تهران — خرداد ۱۳۶۵



بنام خداوند جان آفرین

تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، فرهنگ و ادبیات زبان ترکی در ایران، تکاملی بسیار بطنی داشته و روبه زوال و نابودی میرفت تا آنکه ناگاه نوری چون خورشید به تابیدن گرفت و تیرگی‌ها را محو کرد. آری! قیام ملت مسلمان ایران برهبری نایب برحق امام زمان «عج» حضرت امام خمینی بود که به ثمر رسید؛ و این آزادی، ره‌آورد خون پاک هزاران شهید گلگون کفن انقلاب اسلامی است.

فرهنگ اکثریت مسلمانی که از خراسان و ترکمن صحرا تا خمسه، واز خمسه و همدان تا آذربایجان را شامل می‌شود، نه تنها از حقوق اقلیت محروم، بلکه به باد تمسخر جاهلان اسلام ستیز گرفته شده و تحقیر می‌گشت. اما، این دولت حق و حکومت الله بود که قومیت‌ها را آزاد، و سننشان را زنده ساخت.

* * *

زبان ترکی در ایران زبانی است بسیار گسترده که در دوران شکوفائی ادبیات اسلامی، سخنوران، ادیبان و شاعران بزرگی آثار جاودانی خود را بدین زبان خلق کرده‌اند و خود زبان در اصل، ره‌آورد ایمان و اعتقاد به گسترش اسلام در خاور میانه است.

* * *

با این همه، جای بسیار تأسف است که اکثر ترک‌زبانان، قواعد و اصول نگارش زبان مادری خود را نمیدانند؛ بعنوان مثال عده‌ای واژه «اُولوم» بمعنای (مرگ) را «اُولوم»، عده‌ای «اُولوم»، عده‌ای «الوم» و عده‌ای دیگر آنرا «نولوم» مینگارند و از این عده به جز معدود انگشت شماری که «اُولوم» مینویسند، هیچیک به صحت نگاشته خود اطمینان ندارند!

اما برای رفع آن چه باید کرد؟

تنها راه حلی که فی الحال بنظر عملی است، مطالعه کتب و آثار ترکی، و تمرین و ممارست در نگارش آن است.

* * *

(۱) — مواردیکه در داخل این فرهنگ و بین لغات با علامت (ه) مشخص شده، توسط آقای دکتر حمید نطقی اضافه گردیده است.

اشاره:

ابتدا در نظر داشتیم فقط لغاتی را که بیش از یک معنا دارند در این مجموعه گرد آوریم. اما پس از اتمام کار، متوجه برخی موارد و نکات مهم دستوری شدم که وجود آنها را به همراه این مجموعه واجب و ضروری مینمود.

گاهی اوقات در مورد برخی از واژه‌ها، (دوم شخص مفرد در زمان ماضی نقلی) اشکالاتی پیش می‌آید که تا حدودی آنها را هم میتوان جزو کلمات متشابه (اومونیم) یا (همونیم) محسوب کرد؛ ولی بدلیل ساده بودنشان از ذکر یکایک آنها در این مجموعه خودداری و فقط به اشاره این مثال اتکا میشود. مثال:

از واژه «دوغموسان» که در اصل به معنای «زائیده‌ای» است، میتوان چند استنباط دیگر شرح زیر نمود:

۱- «دوغموسان (دوغوسان) = (دوغموشسان) = زائیده‌ای» — آناسن منی دوغموسان = مادر تو مرا زائیده‌ای.

۲- «دوغموسان (دوغمورسان، دوغماییرسان) = نمی‌زایی» — نَدَن دوغموسان؟ = چرا نمی‌زایی؟

۳- و هرگاه همین لغت با لفظ سؤالی ادا شود، به معنای «زائیده‌ای؟» و «آیا نمی‌زایی» خواهد بود.

در ترکی اینگونه لغات بسیاریند. (کلیه افعال از دوم شخص مفرد در زمان ماضی نقلی). مانند: «اولموسان — بولموسن — بیلیمسن — اوغموسان — بوغموسان — یشمینسن — گشمینسن — یاتمیسان — یوموسان — قانمیسان و...».

• • •

در این کتاب بیش از ۷۰۰ لغت متشابه، که روی هم رفته حدود ۴۰۰۰ معنا دارند، قید شده است.

لغات متشابه در شعر و ادبیات برای جناس و ایهام بکار گرفته میشوند. مثال:

گلدی یشنه یاز گولوم
دفترنه یاز گولوم:
آغلار کشچیر حیاتیم،
منه مکتوب یاز، گولوم.

و یا نوع دیگری از آن:

اوره گیم قانا — دولماز
اوجماغا قاناد — اولماز
کاریمخیشان، عیبی یوخ
بیرقانا، قان — آد — اولماز

و همچنین:

یشخیلپ دۇر ما باندا،

اثلیندن دۇرما — باندا

دۇستون اۇدا باناندا

گل سنده، دۇرما — بان — دا

همچنین

دینله بۇنو، بۇسۇز بۇنون اثلیندی:

منیم دیلیم؛ سنین ده اؤز دیلیندی.

منه دئمه: سنین دیلین لهجه دیر

شعریمه باخ، گۆرنیله بیر دیل، ایندی.

و یا:

سۆزلریمی، یارئم قیل و قال، آندی.

دئدیم: اینان!، دئدی: دینمه یالاندی!

عۇمور بۇو دینله یه نیم اؤلمادی

یا شاد یقجا، درد — درد اؤسته قالاندی.

و نیز:

جانئم چیخیر یارئم نازلا باخاندا

بۇو دۇیور، هر اۇزاقدان باخان دا.

گۆنده یوز یول وعده وئریرکی گلکین،

یالان یشره بۇگۆزه لده باخ، آندا!

همچنین:

دردلریمی دۇیوب، درددن یازانلار،

سؤیله دیلر: یارا مکتوب یاز، آنلار!

دئدیم: واللله، دفعه لرله یازمیشام،

گۆل — چیچکین قدرین، یالنیزیاز، آنلار.

«پروژئرمینی»

* * *

البته لازم بذکر است در زبان و ادبیات آذری، نوع دیگری از لغات متشابه وجود دارند که در یک شکل و صورت از لحاظ نگارش و صرف، بیش از یک مفهوم را شامل میشوند ولی ریشه معانی هر کلمه مجدداً تبدیل به یک مفهوم خاص میشود که در مجموعه حاضر تاحد امکان از درج اینگونه کلمات خودداری شده است. در اینجا چند مثال از این نوع لغات آورده میشوند:

بۆلۆنمک =

۱ — تقسیم شدن — ۲ — تفکیک شدن، جدا شدن

بۇغۇق =

۱ — خفه شده — ۲ — صدای گرفته، ناواضح، ناروشن

قاپماق =

۱ — بستن «در» — ۲ — تخته کردن «دکان» — ۳ — پوشاندن — ۴ — تمام کردن

۵ — تعطیل کردن.

سوکمک =

۱ — پاره کردن، دریدن — ۲ — شکافتن، کندن — ۳ — شخم زدن — ۴ — پیاده کردن «قطعات

ماشین آلات».

بۇیانماق =

۱ — رنگی شدن — ۲ — آلوده شدن، آغشته شدن — ۳ — مبتلا شدن، معناد شدن.

* * *

ذکر این نکته ضروری است که کلیه افعال سوم شخص مفرد از وجه نفی در زمان ماضی نقلی دو معنا دارند، یکی به مفهوم موقعیتی که در زمان ماضی نقلی دارد و دیگری به معنای (مادامیکه ... تا ...). مثلاً وجه نفی سوم شخص مفرد از مصدر «یشمک» چنین میشود: «یشمه میش». که علاوه بر معنای (نخورده «است»)، مفهوم (مادامیکه نخورده، تا نخورده) را هم شامل میشود.

مثال:

«شام یشمه میش یاتما» = (تا شام نخورده ای نخواب!، مادامیکه شام نخورده ای نخواب).

* * *

وجود کلماتی چون «آریقلاما»، «آزالتما»، «آغارتما» و ... واجب و لازم مینماید که این نکته در اینجا ذکر شود. اینگونه کلمات، عموماً دو معنا دارند به شرح زیر:

مفهوم اول:

«آریقلاما = لاغری، تکیه گوی»، «آزالتما = کاهش، تقلیل»، «آغارتما = سفید کاری».

مفهوم دوم:

«آریقلاما = لاغر نشو»، «آزالتما = کم نکن»، «آغارتما = سفید نکن».

منظور گوینده در موارد فوق غالباً معنای وجه اول است.

* * *

همچنین برخی از افعال در صرف وجه مثبت سوم شخص مفرد از زمان مستقبل (آینده)، به غیر از مفهوم اصلی خود معنای دیگری را شامل میشوند که در این مجموعه به یک بیک آنها اشاره نشده و فقط چند نمونه از آنها در اینجا درج میشود. مثال:

یازاجاق = ۱ — خواهد نوشت — ۲ — نوشتار

یاناجاق = ۱ — خواهد سوخت — ۲ — سوختنی (مواد سوختنی)، محترقه

وئر جک = ۱ — خواهد داد — ۲ — قرض، بدهی.

آلاجاق = ۱ — خواهد گرفت، خواهد خرید — ۲ — طلب

* * *

بعضی از کلمات متشابه، ممکن است در چند صورت مختلف، و یا در حالت‌های مرکب، چند معنی مختلف داشته باشند. ولی در این کتاب، فقط ریشه‌های اصلی کلمات ذکر شده‌اند که با توجه به ریشه‌های اصلی، میتوان پی به مشتقات و سایر مفاهیم آنها برد. دو مثال از این نوع:

الف: ریشه اصلی «گول» = ۱ - بخند (امربه خندیدن) - ۲ - گل (گیاه)

در حالت مرکب: «گولوم» = ۱ - گل من - ۲ - بخندم.

ب: ریشه اصلی «اوز» = ۱ - صورت، چهره - ۲ - امر به پاره کردن و قطع کردن - ۳ - امر به شنا کردن

مرکب در حالت اول: «اوزوم» = ۱ - صورتم، صورت من - ۲ - انگور، عنب - ۳ - قطع کنم، پاره کنم - ۴ - شنا کنم.

مرکب در حالت دوم: «اوزومو» = ۱ - صورتم را - ۲ - انگور را

* * *

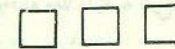
اشعار ابیات و مصارعی که در این مجموعه بعنوان مثال ذکر گردیده‌اند، چنانچه بدون نام سراینده باشند، از آثار منظوم این حقیرند.

علامت (:) «» در داخل فرهنگ مثالها را می‌نمایاند.

* * *

در خاتمه امید است مطالب مندرج در این مجموعه، مورد قبول و تأیید اساتید فن، ادبا و صاحب نظران محترم همزبان قرار بگیرد.

والسلام علیکم - تهران - علی اسماعیل فیروزنمین.



(۱)

بخش اول

مختصری از اهم نکات دستوری

در

زبان و ادبیات آذربایجانی

BIRINCI BÖLÜM:



AZERBAIJAN EDEBIYATININ
EN EHEMIYETLI GAYDALARİ.

جدول حروف صدا دار

در زیر و صفحه بعد، جداول حروف صدا دار درج شده که با کمک آن براحتی میتوان املاء زبان آذربایجانی را بطور صحیح خواند و نوشت:

جدول صائتهای چهارگانه ضخیم					
آول کلمه	وسط کلمه	آخر کلمه	القای اسلاو در مقابل	طبق حروف تطبیقی ما	مثال
آ	ا-ا	ا-ا	A	A	آنا - قارا - بالا
او	و-و	و-و	O	O	اؤلماق - دولو - بول
اؤ	و-و	و-و	U	y	اؤچماق - دؤرماق - دؤرو
ای	ی-ی	ی-ی	bl	I	ایشیق - قیز - تانری

جدول صائتهای پنجگانه نازک

آول کلمه	وسط کلمه	آخر کلمه	القای اسلاو در مقابل	طبق حروف تطبیقی ما	مثال
ا	ه-ه	ه-ه	ə	E	ار-ده وه - یشه
اٚ	ئ-ئ	ئ-ئ	E	É	اٚرکک - سئل - ده
اؤ	و-و	ه-ه	ə	Ö	اؤلماق - سؤکماق
ای	ی-ی	ی-ی	и	I	ایستی - دیش - دیری
او	و-و	و-و	Y	Ü	اؤزماق - گؤنش - سورو

(۲) ضمیر متصل اسمی آنست که به اسم، یا ضمیر دیگر متصل شود و از این قرار است:

صانت اول:

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
م (نامم)	ت (نامت)	ش (نامش)
ترکی: یش (آدیم)	ترکی: ین (آدین)	ترکی: ی (آدی)
صانت اول:		

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
مان (ناممان)	تان (نامتان)	شان (نامشان)
ترکی: یمیز (آدیمیز)	ترکی: ینیز (آدینیز)	ترکی: لاری (آدلاری)
صانت دوم:		

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
م (زبانم)	ت (زبانمت)	ش (زبانمش)
ترکی: یم (دیلیم)	ترکی: ین (دیلین)	ترکی: ی (دیلی)
صانت دوم:		

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
مان (زبانمان)	تان (زبانتان)	شان (زبانشان)
ترکی: یمیز (دیلیمیز)	ترکی: ینیز (دیلینیز)	ترکی: لری (دیللری)
صانت سوم:		

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
م (راهم)	ت (راهمت)	ش (راهمش)
ترکی: ۆم (یولۆم)	ترکی: ۆن (یولۆن)	ترکی: ۆ (یولۆ)
صانت سوم:		

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
مان (راهمان)	تان (راهمتان)	شان (راهمشان)
ترکی: ۆمۆز (یولۆمۆز)	ترکی: ۆنۆز (یولۆنۆز)	ترکی: لاری (یولۆلاری)
صانت چهارم:		

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
یم (مویم)	یت (مویت)	یش (مویش)
ترکی: ۆم (توکۆم)	ترکی: ۆن (توکۆن)	ترکی: ۆ (توکۆ)
صانت چهارم:		

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
یمان (مویمان)	یتان (مویتان)	یشان (مویشان)
ترکی: ۆمۆز (توکۆمۆز)	ترکی: ۆنۆز (توکۆنۆز)	ترکی: لری (توکۆلری)

(۱)

بخش اول

مختصری از اهم نکات دستوری

در

زبان و ادبیات آذربایجانی

لسان ترک یا تۆرک (مشتق از «توره مک» بمعنای تولید مثل)، بی تردید یکی از تکمیل ترین و غنی ترین زبانهای زنده دنیا، از جهت قاعده می باشد که علاوه بر ملل کشورهای خارجی و بیگانه، امروزه حدود نیمی از مردم مسلمان شورمان بدان سخن میگویند. برای نگارش این زبان در ایران، از حروف الفبای عربی استفاده میشود.

□ علامات جمع

علامات جمع در ترکی «لار» و «لر» هستند که در آخر کلمه میآیند. «لار» یا «لر» بودن آن فقط بستگی به حرکات ماقبل کلمه مربوط دارد. مثال:

جاوانلار = (جوانان) — جاوان + لار
 آغاجلار = (درختان) — آغاج + لار
 ده لی لر = (دیوانگان) — ده لی + لر
 آداملار = (آدمها) — آدام + لار
 انولر = (خانه ها) — انو + لر
 خسته لر = (بیماران) — خسته + لر

□ ضمایر

ضمیر شخصی دو قسم است:

(۱) — ضمیر شخصی منفصل (۲) — ضمیر شخصی متصل

(۱) ضمیر شخصی منفصل آنست که جدا ذکر شود و از این قرار است:

اول شخص	دوم شخص	سوم شخص
من (من)	سن (تو)	او (او، وی، آن)
بیز (ما)	سیز (شما)	اؤنلار (انها، ایشان)
مفرد:		
جمع:		

□ ضمیر اشاره

ضمیر اشاره کلمه ایست که برای نشان دادن کسی یا چیزی بکار میرود.

مفرد:	برای اشاره نزدیک	برای اشاره دور
یو = این	او = آن، او، ایشان	
جمع:	بوتلار = اینها، اینان	اوتلار = آنها، آنان

□ امر و نهی

(۱) - فعل امر:

کلمه ای است که بر طلب کاریا حالتی دلالت کند. مانند: «گت = برو» یا «بنه = بخور» یا «ایچ = بنوش».

ترکیب فعل امر در ترکیب بصورت زیر است:

مصدر	فعل امر	علامت مصدری
گتتمک	گت	مک
یازماق	یاز	ماق
ایچمک	ایچ	مک

برای ساخت فعل امر در ترکیب، کافی است «مک» یا «ماق» را از انتهای مصدر برداریم.

مثال:

دوزه لتمک = ساختن ← دوزه لت + مک
سالماق = انداختن ← سال + ماق
یثرمک = راه رفتن ← یثری + مک

(۲) فعل نهی:

فعل نهی، کلمه ای است که از وقوع کاریا حالتی نهی کند. مانند: «گتسه = نرو» یا «بازما = ننویس».

از امر و نهی فقط دو صیغه معمول است: دوم شخص مفرد و جمع:

امر:	ایچ (ننوش)	ایچین (ننوشید)
نهی:	ایچمه (منوش)	ایچمه یین (منوشید)

برای ساخت فعل نهی مفرد، همان فعل امر مفرد را نوشته و یک «مه» یا «ما» به انتهای آن

می افزاییم. «مه» یا «ما» بودن بستگی به حرکات و صائتهای

پشین کلمه دارد. مثال:

دورما (دور + ما) = نه ایست

یازما (یاز + ما) = ننویس

گتسه (گت + مه) = نرو

ایچمه (ایچ + مه) = منوش

همچنین برای ساخت فعل نهی جمع، همان فعل نهی مفرد را نوشته و به انتهای آن یک «یین» یا «یین» اضافه میکنیم. «یین» یا «یین» بودن نیز فقط بستگی به حرکا و صائتهای پشین کلمه دارد. مثال:

دور + ما + یین = دورمایین (نه ایستید)

یاز + ما + یین = یازمایین (ننویسید)

گت + مه + یین = گتسه یین (نروید)

ایچ + مه + یین = ایچمه یین (منوشید)

به عبارت دیگر، افعال نهی مفردی که به «ما» ختم میشوند، در تبدیل به فعل نهی جمع «یین» و آن دسته به که «مه» ختم میشوند، «یین» میگیرند.

□ مصدر

مصدر کلمه ایست که بدون قید شخص و زمان بر کاریا هستی دلالت کند و علامات آن در ترکیب «مک» و «ماق» است.

برای ساختن فعل امر در ترکیب، به انتهای دوم شخص مفرد از فعل امر، یک «ماق» یا «مک» می افزاییم. مثال:

ده (بگو) + مک = دتمک (گفتن)

ایچ (بنوش) + مک = ایچمک (آشامیدن، نوشیدن)

قاچ (بدو) + ماق = قاچماق (دویدن، فرار کردن)

دور (به ایست) + ماق = دورماق (ایستادن)

□ علامت برتری

در ففارسی هرگاه صفت عادی با «تر» جمع شود، صفت «برتر» بدست میآید. همچنین جمع صفت «برتر» با «یین» را «صفت برترین» گویند.

اما در ترکی فقط «آن» علامت تأکید، برتری، صفت تفضیلی و عالی میباشد.

مثال:

آن بویوک = بزرگتر، بزرگترین.

آن گوزل = زیباتر، زیباترین.

آن اوول = اولین، نخستین.

□ پسوندها و پیشوندها

در زبان آذربایجانی، تاکنون هیچ واژه‌سازایی برای مقابله با پسوند و پیشوند مقرر نشده است. لکن بعضی‌ها برای هر دو، از واژه «شکیلچی» استفاده می‌کنند که اساساً نمی‌تواند ربطی به مفهوم «پیشوند» و «پسوند» داشته باشد. اخیراً چند تن از دوستان پیشنهاد نموده‌اند که برای پیشوند از واژه مرکب «اؤنلۆک» و برای پسوند از واژه مرکب «سۆنلۆک» استفاده کنیم که بنظر بنده اینها اصولی‌تر و علمی‌تر از قبلی هستند.

در زیر به درج مهمترین پسوندها و پیشوندها اکتفاء شده و معادل فارسی آنها همراه با مثالها و ترجمه فارسی مثالها مندرج است:



۱- **ی، ئی، و، و** = مفهوم «را» را رساند. مثال: «منی - قانینی - اؤن - سۆزۆن» = «مرا - خوش را - اورا، آنرا - حرفش را».

۲- **ی، ئی، و، و** = معادل آن در فارسی «اش» و «پش» است و برای ضمیر سوم شخص مفرد بکار رود. مثال: «اوی - جانی - قولو - گۆزۆ» = «خانه‌اش - جانش - بازویش - چشمش».

۳- **سبیز، سبیز، سۆز، سۆز** = صفت منفی و فاقدیت. مثال: «یترسیر - قانا جا قسیر - پولسوز - سۆز سۆز» = «بیجا - ناهم، بی شعور، بی پول - بی حرف، بدون منازعه».

۴- **داش** = پسوند اشتراک که معادل آن در فارسی «هم» است. مثال: «وطنداش - امکداش - دینداش» = «هم وطن - همکار - هم کیش».

۵- **چی، جی، چو، چو** = علامت شغل و پیشه و حرفه. مثال: «دمیرچی - قالاچی - قارۆولچو - دۆیوشچو» = «آهنگر - سفیدگر، روی‌گر - نگهبان، پاسدار - جنگجو، جنگنده».

۶- **ایتمیل، اؤمتول، اؤمتول** = پسوندی است برای ابراز تمایل رنگها، مثال: «قارامیل، ساریمیل - بۆرۆمتول - گۆبۆمتول» = «سیاه‌گون، زردوش - جوگندمی - مایل به آبی».

۷- **جی، جی، جو، جو** = علامت اسم فاعل. مثال: «یئیمچی - یئرینچی - اؤخوجو - بۆرۆجو» = «خورنده، پرخور - درنده - خواننده - احاطه کننده، پیچاننده».

۸- **لی، لی، لو، لو** = پسوندی برای نسبت دادن مکان. مثال: «اردیبیلی - ماراغاللی - خۆیلو» = «اردبیلی - مراغه‌ای - خوی [اهل خوی]».

۹- **اینجی، اینجی، اونیجو، اونیجو** = علامت تأکید بر ارقام. مثال: «بیرینجی - آلتینجی - اوچونجو - دۆقوزونجو» = «اولین - ششمین - سومین - نهمین».

۱۰- **تک، تک، تکی، تکی** = علامات تشبیه [مثل مانند]. مثال: «آی تک - گۆن تکی - آدام تکی» = «چون ماه - مانند خورشید - مثل آدم».

۱۱- **کیمی، کیمین** = علامات تشبیه [مثل، مانند]. مثال: «سن کیمی - قان کیمین» = «مثل تو - مانند خون».

۱۲- **کی، کی، کو، کو** = علامت مالکیت. مثال: «سنین کی - آذربایجانیشکی - اؤنۆنکو» = «مالی تو - مال آذربایجان - مالی او، مالی آن - مالی خودش».

۱۳- **کی، کی، کئی** = معادلی «که» در فارسی. مثال: «حال بوکی - صانکی» = «حال اینکه - گویا، مثل اینکه».

۱۴- **ده، ده، ده** = معادلی «هم»، «نیز» در فارسی. مثال: «منده - اؤدا» = «من هم - آن هم، اونیز».

۱۵- **ایله (له)، (لا)** = معادلی «و» در فارسی. مثال: «منله سن» = «من و تو».

۱۶- **ایله (له)، (لا)** = معادلی «با» در فارسی (حرف همراهی). مثال: «ایله - آیقلا» = «با دستش - با پا».

۱۷- **ایله (له)، (لا)** = معادلی «بوسیله»، «بواسطه» در فارسی. مثال: «یئمکله - قاجاقلا» = «بوسیله خوردن - بواسطه دویدن».

۱۸- **سینه، سینه** = [به ... اش]. مثال: «سینه سینه - آنا سینه» = «به سینه اش - به پدرش».

۱۹- **ما، مه** = علامت نهی. مثال: «وؤرما - گلمه» = «نزن - نیا».

۲۰- **دی، دی، دو، دو** = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی مطلق. مثال: «گئندی - آلدی - دۆردۆ - اۆلدۆ» = «رفت - خرید - ایستاد، برخاست - درگذشت».

۲۱- **میش، میش، موش، موش** = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی نقلی. مثال: «یئمیش - آلمیش - بۆمۆش - گۆزۆمۆش» = «خورده - خریده - شسته - دیده».

۲۲- **ییردی، یردی، وردی، وردی** = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی استمراری. مثال: «یئیردی - آلیردی - سۆلۆردۆ - بۆلۆردۆ» = «میخورد - میخرید - پرمرد میشد - تقسیم می‌کرد».

۲۳- **یر، یر، ور، ور** = علامت سوم شخص مفرد در زمان حال. مثال: «گئدیر - یاتیر - دۆرۆر - اۆلۆر» = «می‌رود - می‌خوابد - برمی‌خیزد - می‌میرد».

۲۴- **ایدی، ایدی، اودۆ، اودۆ** = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی بعید. مثال: «گئتمیش - ایدی - یاتمیش - ایدی - اۆلمۆشۆدۆ - بۆلمۆشۆدۆ» = «رفته بود - خوابیده بود - شده بود - تقسیم کرده بود».

۲۵- **ار، ار، ر** = علامت سوم شخص مفرد در مضارع اخباری. مثال: «یاتار - بیلر» = «می‌خوابد - میدانند، می‌فهمد».

۲۶- **لیق، لیک، لوق، لوق** = حاصل مصدر. مثال: «وارلیق - ایستی لیک - یۆخلوق - دۆزلۆک» = «هستی - گرمی - نیستی - راستی».

- ۲۷- **مک، ماق** = علامت مصدر. مثال: «بیلیمک — یازماق» = (دانستن — نوشتن).
- ۲۸- **ده، دا** = معادل «در» در فارسی. مثال: «اردیبلده — موغاندا» = (در اردبیل — در مغان).
- ۲۹- **دن، دان** = معادل «از» در فارسی. مثال: «سیزدن — اوتلاردان» = (از شما — از آنها).
- ۳۰- **ه، ا** = معادل «به» در فارسی. مثال: «بیزه — اوتلارا» = (به ما — به آنها).
- ۳۱- **سه، سا** = حرف شرط [اگر]. مثال: «اؤلسه — قالسا» = (اگر بمیرد — اگر بماند).
- ۳۲- **ماز، مز** = علامت نفی. مثال: «قانماز — سوتمز» = (نقهم، کودن — خاموش نشدنی).
- ۳۳- **جک، جاق** = علامت سوم شخص مفرد در زمان آینده. مثال: «گنده جک — یازاجاق» = (خواهد رفت — خواهد نوشت).
- ۳۴- **ان، ه ن** = علامت فاعل. مثال: «ساتان — ائدهن» = (فروشنده — کننده).
- ۳۵- **لار، لر** = علامت جمع. مثال: «آعاجالار — ائولر» = (درختان — خانه ها).
- ۳۶- **کن** = [با اینکه، ضمن اینکه]. مثال: «ساواشارکن — بیلرکن» = (ضمن اینکه دعوا کرده — با اینکه میدانسته).
- ۳۷- **می، می، مو، مو** = پسوند سؤال. مثال: «گشتدی می؟ — یازدی می؟ — گوردومو؟ — دوردومو؟» = (آیا رفت؟ — آیا نوشت؟ — آیا دید؟ — آیا برخاست؟).
- ۳۸- **سین، سمن، سون، سون** = برای سوم شخص مفرد (غایب) در زمان حال. مثال: «گتسین — قالسین — دوسون — گوسون» = (برود — بماند — برخیزد — ببیند).
- ۳۹- **گیل** = پسوند نسبت. [توضیح اینکه اصطلاح «گیل» در ترکی، معادل اصطلاح «اینا» یا «اینها» در فارسی، در برخی موارد نسبت مالکیت مکان را به شخص یا اشخاص میدهد، و در برخی موارد دیگر، یک شخص مورد نظر را با اقوام و بستگان، یا همراه و همراهان همان شخص جمع بندی میکند]. برای هر مورد، یک مثال:
- ۱- مورد اول:

«هارا گتدیرسن؟» — «دائیم گیل» = (کجا میروی؟ — به خانه داریم اینا).

۲- مورد دوم:

«آمالاری کیم یتیب قورتاریپ؟» — «حسن گیل» = (سیبها را چه کسی خورده و تمام کرده؟ — حسن اینا).

• لازم بذکر است که «اینا» یا «اینها» در فارسی اصطلاحاً رایج، و در رابطه با این مفاهیم، ریشه خاصی ندارند.

۴۰- **دک** = حرف فاصله.

در مکالمات روزمره (دک) به شش صورت دیگر متداول و رایج است:

- ۱- **جن**: اردبيله جن، اؤله نه جن
 - ۲- **جان**: تهرانجان، قاپچین جان
 - ۳- **جک**: اردبيله جک، اؤله نه جک
 - ۴- **جاق**: تهرانا جاق، قاپچین جاق
 - ۵- **جه**: اردبيله جه، اؤله نه جه
 - ۶- **جا**: تهراناجا، قاپچین جا
- رایج ترین این اصطلاحات در مکالمات شفاهی (جن) و در مکاتبات و کتابت (دک) می باشد.

□ صرف افعال در زمانهای مختلف

در زیر فرمول صرف کلیه افعال در تمام وجوه از زمانهای مختلف ترکی، درج شده است:

مصدر ← ریشه اصلی کلمه + علامت مصدری (مک، ماق)

مثبت ← ریشه اصلی کلمه + پسوند زمان + پسوند شخصی

منفی ← ریشه اصلی کلمه + علامت نفی + پسوند زمان + پسوند شخصی

سوالی ← ریشه اصلی کلمه + پسوند زمان + پسوند شخصی + پسوند سؤال

سوالی منفی ← ریشه اصلی کلمه + علامت نفی + پسوند زمان + پسوند شخصی + پسوند سؤال + علامت سؤال

□ توضیحاتی پیرامون ساخت و صرف افعال

۱- ریشه های اصلی کلمات و پسوند زمان (فقط در زمانهای خاص) در تمام وجوه صرف و اشخاص (اول و دوم و سوم) مشترکند.

۲- پسوند سؤال (می - می - مو - مو) در کلیه وجوه بعد از فعل صرف میشوند ولی در بعضی لهجه ها «مثلاً ترکی استانبولی» بعد از ریشه اصلی و علامت زمان و قبل از پسوند شخصی میآید. مثال:

در ترکی استانبولی

در ترکی آذربایجانی

گنتمه میش می سن؟
گوزموش موسونوز؟

۱- گنتمه میشن می؟
۲- گوزموش سونوزمو؟

□ چند نکته مهم دستوری

۱ - کلماتیکه آخر آنها به حرف «ق» ختم میشوند، اگر ادامه یابند و حروف ماقبل و بعد آن صدادار باشند، حرف «ق» تبدیل به حرف «غ» خواهد شد. مثال:

«... من پیلیم آیریلیغا درمان یوخ

آیریلیقدان آغیر اولان یامان یوخ

اولوم گلسه آیریلیغا آمان یوخ

آیریلیغین درد یتر یاماندی

عزیزلریم آیریلماشین آماندی...».

۲ - در مکالمه، تلفظ برخی کلمات تغییر میکند اما چنانچه عین مکالمه درج شود، اشتباه

خواهد بود. مثال:

کوره ← کوره ک = کمر، پشت، بارو

چوره ← چوره ک = نان

ره ← رنگ = رنگ، لون

۳ - پسوند سؤال، به چهار صورت (می - می - مؤ - مؤ) هست ولی در مکالمه، بدون آنها نیز

میتوان تکلم نمود. مثال:

در مکالمه ← یازیم؟ = (بنویسم؟)

در کتابت ← یازیم می؟ = (آیا بنویسم؟)

۴ - تعداد بسیار محدودی از کلمات به دو صورت نوشته و صرف میشوند که، چه در صرف و چه

در کتابت هر دو صورت آنها صحیح و قابل قبولند. ولی از دو صورت فوق یکی در نگارش و دیگری در

تکلم معمول است.

مثال:

در تکلم	در نگارش	مفهوم فارسی
تور پاک	توپراق	خاک
یار پاک	یاپراق	برگ
آسکیک	آسکیک	کم، ناقص
گورستمک	گورستمک	نشان دادن

۶ - در دوم شخص مفرد و جمع (مثبت، منفی، سؤال و سؤالی منفی از زمان ماضی نقلی)

حذف حرف «ش» بلامانع است. یعنی تبدیل «آلمیشسان» به «آلمیشان» و امثال آن.

۷ - در صرف دوم شخص جمع (مثبت، منفی، سؤال و سؤالی منفی) تبدیل پسوند شخصی

«مینیز»، «سینیز»، «سوتوز» و «سوتوز» بترتیب به «سینز»، «سینز»، «سوز» و «سوز» بلامانع

است.

۸ - در ترکی، برخی از کلمات با دوبار تکرار، همراه با حرف «ها» و یا «آ» در میان، نسبت

به مفهوم خود تأکید و نیز به شدت رواج مفهوم موضوع می افزاید.

مثال:

قاچ ها قاچ ← قاچ + ها + قاچ

یاز ها یاز ← یاز + ها + یاز

آل ها آل ← آل + ها + آل

گل ها گل ← گل + ها + گل

اصطلاحات فوق با حذف حرف «ه»، بصورت زیر امکان پذیر است:

«قاچا قاچ - یازایاز - آلا آل - گلا گل»

۹ - لغاتی هستند که به دو صورت نوشته و خوانده میشوند. هر دو صورت آنها درست و قابل

قبول است. مثل: «قارا = قره» به معنای (سیاه). اگر چنانچه واژه فوق به یکی از صورتهای «قاره» یا

«قرا» باشد، بدلیل عدم هماهنگی اصوات، اشتباه خواهد بود.

□ تکرار حرف بجای علامت (تشدید)

«تشدید» مختص به زبان عربی است که بعد از اسلام در زبان فارسی داخل شده. در عربی و

فارسی، هرگاه یکحرف در یک کلمه دوبار پشت سر هم باشد، از تکرار آن خودداری و بجای آن، حرف

مورد نظرا یکبار آورده، رویش علامت تشدید ُ قرار میدهند. مثل: نبوت (نبوت).

عکس این عمل در نگارش لغات ترکی مشاهده میشود که مانند کلمات انگلیسی و برخی

زبانهای دیگر، نیازی به علامت بخصوص نداشته، و بجای تشدید، همان حرف دوبار تکرار میشود. مثل:

«ساقال» و «آلاه».

توضیحی در مورد حروف بکار گرفته شده در این کتاب:

◀ به منظور نشان دادن حرکات و تلفظ صحیح صائنها در متن کتاب، علاوه بر حروف الفبای فارسی (عربی)، ناگزیر باید از الفبای بیگانه دیگری نیز استفاده می شد. بهترین الفباهای خارجی برای ادای صائهای زبان ترکی، حروف الفبای «اسلاو» بود. اما چون در چاپخانه های ایران این نوع حروف موجود نیستند، مجبور به استفاده از الفبای دیگری شدیم. برای اینکار الفبای ترکی استانبولی نیز ناقص بنظر آمد، ناچار از حروف قراردادی خاصی استفاده نمودیم که جدول تطبیقی آن با حروف الفبای عربی و اسلاو در صفحات مقابل و بعد آن مندرج است. خوانندگان و پژوهندگان محترم برای تلفظ صحیح صائها میتوانند از حروف تطبیقی این جدول استفاده کنند.

«مؤلف»

فارسی (عربی)	اسلاو	قراردادی ما	مثال
آ	A	A	AZERBAYCAN = آذربایجان
آ-ع	Ə	E	(ادبیات = EDEBIYAT) (عَمَل = EMEL)
ا-ع	E	É	(اثرکک = ÉRKEK) (عینی = ÉYNI)
ب	Б	B	BALA = بالا
پ	П	P	PATRON = پاترون
ت-ط	T	T	(تهران = TÉHRAN) (طوفان = TUFAN)
ث-س-ص	C	S	(ثمر = SEMER) (سارا = SARA) (صمد = SEMED)
ج	Ч	C	CENG = جنگ
چ	Ч	Ç	ÇIL = چیل
ح-ه-ه-ه	h	H	(آهر = EHER) (هیس = HIS)
خ	X	X	XAL = خال
د	Д	D	DALDALANMAG = دالالانماق
ذ-ز-ض-ظ	З	Z	(ذات = ZAT) (ضرر = ZERER) (زینب = ZÉYNEB)
ر	P	R	RAZI = راضی
ژ	Ж	J	JURNAL = ژورنال

غ	F	Ǵ	ǴEM = غم
ف	Ф	F	FAL = فال
ق	Г	G	GARA = قارا
ک	K	K	KILKE = کیلکه
گ	К	G	ǴÉTMEK = گشمک
ل	Л	L	LAL = لال
م	M	M	MAL = مال
ن	H	N	NAL = نال
اؤ-ؤ	O	O	(اؤلماق = OLMAG) (دؤلؤ = DOLU)
اؤ-ؤ	Ө	Ö	(اؤلمک = ÖLMEK) (گورمک = GÖRMEK)
اؤ-ؤ	y	U	(اؤلدوز = ULDUZ) (غورؤ = GURU)
او-و	Y	Ü	(اؤرؤم = ÜZÜM) (تؤلکؤ = TÖLKÜ)
و	B	V	(وورغون = VURĞUN) (ونرگی = VÉRGI)
ی-ی	J	Y	(یای = YAY) (دؤنیا = DÜNYA) (یاز = YAZ)
ای-ی-ی	И	I	(ایتی = İTİ) (دیری = DIRİ) (بیر = BİR)
ای-ی-ی	Ы	Î	(قیزیل = GİZİL) (ایلدیریم = İLDİRİM)

جدول تطبیقی حروف قراردادی ما با الفبای عربی و اسلاو

بخش (۲)

فرهنگ لغات مشابه

کلیه لغات موجود در این فرهنگ، به ترتیب حروف الفبای فارسی (عربی) تنظیم گردیده است.



(2)

BENZER SÖZCÜKLER BÖLÜMÜ

A = آ

- (۱) نخستین حرف الفبای
آذربایجانی
(۲) حرف تعجب
(۳) علامت ندا
(۴) مخفف آقا

AT = آت

- (۱) اسب (حیوان)
(۲) بیانداز (امر بر انداختن)

ATA = آتا

- (۱) پدر
(۲) کاش بیاندازد
(۳) اگر بیاندازد

* ATALÎG = آتالیق

- (۱) پدرخوانده، ناپدری
(۲) وظیفه پدری

* ATLAMAG = آتلاماق

- (۱) سوار اسب شدن
(۲) پرت شدن، فرو ریختن

ATMA = آتما

- (۱) پرتاب
(۲) پرتاب مکن

ATMÎŞ (ALTMÎŞ) = آتمیش

- (۱) شصت (عدد ۶۰). «این واژه
با این معنا، در اصل (آتمیش)
میباشد که در زبان محاوره ای

معمولاً (آتمیش) تلفظ میشود»:
«آتمیش ایللیک عؤمرۆم اؤلدو
سنده برباد اردبیل / بیرده نا مردم
اگر ائتسم سنی یاد اردبیل! —
علی اکبر صابر».
(۲) انداخته «است». رها کرده
«است»، (صرف سوم شخص مفرد
از «آتماق» در زمان ماضی نقلی).

ATÎŞMA = آتیشما

- (۱) درگیری، نزاع، تیراندازی
(۲) منازعه نکن، تیراندازی مکن

ATÎLMA = آتیلما

- (۱) پرش، جهش
(۲) تپ (پرش مکن)

ATÎM = آتیم

- (۱) پرتاب
(۲) دفعه، بار: — (نچه آتیم =
چندبار)
(۳) خرج سلاح به اندازه یکبار
(باروت)
(۴) انداختنی (قرص، مشروب)
(۵) بیاندازم
(۶) اسیم (اسپ من)

* ACÎ = آجی

- (۱) تلخ
(۲) سوز درد: — (انشاء الله
بواجی آخیر آجینیز اولار)

* ACÎTMAG = آجیتماق

- (۱) تلخ کردن
(۲) رنجانیدن

* ACÎMAG = آجیماق

- (۱) تلخ شدن
(۲) دلسوزی کردن

AÇAR = آچار

- (۱) کلید، سویچ
(۲) می‌گشاید، باز میکند، بلی باز
میکند. — «گویون آلتون
ساچلی قیزی نور ساچار /
انسانلارین توقون کؤنلونه آچار:
حسین جاوید»

AÇMA = آچما

- (۱) افتتاح، گشایش
(۲) باز نکن

* AX = آخ

- (۱) امر به «آخماق»
(۲) حرف ندا

AXMAG = آخماق

- (۱) جاری بودن، جاری شدن،
ریختن

(۲) احمق، ابله

* AXÎR = آخیر

- (۱) آخر، پایان، انتها
(۲) آخر

(۳) میریزد، جاری هست. «در
مورد مایعات» —
«عؤمورسانکی سود و ر آخیر /
حیران دوروب هئی باخیرام / یئنه
دالیب خیاللارا / من ده اؤنونا
آخیرام: ح. م. ساوالان»

ARA = آرا

- (۱) دوری
(۲) رابطه
(۳) فاصله
(۴) بگرد، جستجو کن
(۵) در میان: — (بیزلر آرا بئله بیر
عادت وار = در میان ما یک چنین
عادت وجود دارد).

ARTMA = آرتما

- (۱) ازدیاد، انتشار، پیشرفت
(۲) زیاد مکن، ترقی مکن،
همچنین به معنای «آرتیرما».

* ARTÎG = آرتیق

- (۱) باقی از، بقیه
(۲) خیلی، زیاد
(۳) دیگر

ARXA = آرخا

- (۱) پشت، کمر، عقب
(۲) کمک، پشتیبان
(۳) نسل، اجداد

* ARD = آرد

(۱) بقیه

(۲) پشت

ARİGLAMA = آریقلاما

(۱) لاغری

(۲) لاغر مشو

AZ = آز

(۱) کم، اندک

(۲) امر به «آزماق» = گم شدن، از

راه به در شدن»

AZAR = آزار

(۱) بیماری، کسالت، مریضی،

مرض

(۲) آزار، اذیت، مرض

(۳) گم میشود، از راه بدر میشود

AZARLAMA = آزارلاما

(۱) کسالت، مریضی

(۲) بیمار مشو، مریض نشو

AZALTMA = آزالتما

(۱) کاهش، عمل کاهش دادن،

عمل کم کردن

(۲) کاهش نده، کم نکن

* AZÎ = آزی

(۱) دندان آسیا

(۲) حداقل

* ASMA = آسما

(۱) رخت آویز

(۲) آویزان، آویخته، معلق: —

«دونپادا کؤر پو چوخدور —

آدلیسی، آد سیزی وار — دمیردن

آسما کؤر پو — داشدان هؤرولمه

کؤر پو: آذراوغلو».

AŞ = آش

(۱) سوپ، آش، خوراکی آبکی،

غذای بیمار

(۲) بگذر، عبور کن، «امر به

آشماق»

(۳) ماده‌ای که چرم را با آن مهیای

دباغی کنند.

* AŞMAG = آشماق

(۱) گذشتن

(۲) تأمین شدن

(۳) افتادن: — «او طرف بو طرفه

چوخ آشدی آنجاق گؤزلرینه

یوخوگلمه دی».

* AŞİRMAG = آشیرماق

(۱) برداشتن، انداختن: —

«کمرینی چیگینه آشیردی»

(۲) بهم ریختن، افکندن

(۳) با ولع بلعیدن

* AŞİRİM = آشیریم

(۱) کمره کوه، تیغه کوه

(۲) عبور دهم، بگذرانم

(۳) بخورم، بنوشم

(۴) بیاندازم، بیافکنم.

* AĞ = آغ

(۱) رنگ سفید

(۲) لکه قرینه چشم

(۳) تور

(۴) قسمت وسط شلوار

(۵) خوب و خوش: — «آغ گون

آغاردار — قاراگون قارالدار»

(۶) نافرمان، عاق

(۷) بکلی، سراپا

(۸) روشن

* AĞAC = آغاج

(۱) درخت

(۲) فرسخ (واحدی در طول)

* AĞACLAŞMAG = آغا جلا شماق

(۱) همدیگر را با چوب زدن

(۲) تبدیل به چوب شدن

AĞARTMA = آغارتما

(۱) سفید کاری

(۲) سفید نکن

AĞARMA = آغارما

(۱) سفیدی، سفید شدگی

(۲) سفید نشو

* AĞALÎG = آغالیق

(۱) حکومت، آقایی

(۲) ملک اربابی

* AĞ BAĞÎR = آغ باغیر

(۱) نام مرغی است

(۲) ریه، شش

(۳) جبون، ترسو

* AĞ BİRÇEK = آغ بیرچک

(۱) بزرگ خاندان

(۲) گیس سفید، سالخورده: —

«آغ بیرچکلر ائلچی لیگه گنده نده

/ آتا قیزاخشیرر دوعاوتره نده ... —

پیروز»

AĞLAR = آغلار

(۱) گریان

(۲) جمع «آغ»، سفیدها

AĞLAMA = آغلاما

(۱) گریه و زاری، سوگواری

(۲) گریه نکن

AĞÎ = آغی

(۱) سم، زهر

(۲) نوحه، ضجه، مرثیه،

مرثیه خوانی

(۳) سفید را (آغ + ی = سفید + را)

AĞİL = آغیل

(۱) عقل، حافظه، ذرایت

(۲) آغل، طویله

AL = آل

(۱) سرخ، قرمز: — «گؤزدوگوم

دونیا بوتون آلدی / ساتدی

یاخشینی، پیسی آلدی / جوتوتک

صاییب، دوزواگری / قارایا

آلتی = ALTİ

(۱) شش (عدد ۶)

(۲) زیرش، زیر او

آلتین = ALTİN

(۱) طلا، زر

(۲) زیرت، زیر تو

آلدانما = ALDATMA

(۱) گول زنی، فریب

(۲) گول زنن، فریب مده

آلدانما = ALDAHMA

(۱) گول خوری، فریب خوری

(۲) گول نخور، فریب نخور

آلما = ALMA

(۱) سیب (از میوه جات)

(۲) نگیر، نخر

آلیجی = ALİCİ

(۱) تحویل گیرنده، خریدار

مشتري

(۲) درنده، شکارگر

(۳) تیزبین، چابک، زرنک

(۴) آلت گیرنده «در ارتباطات»

* آلیشقان = ALİŞGAN

(۱) آلت سوزاندن، وسیله احتراق

(۲) خو کرده، عادت کرده

آلیشما = ALİŞMA

(۱) آتش زائی، اشتعال

باخیب، دندی آلدی - پیروز

ثمرینی

(۲) سوزان، سوزاننده

(۳) حيله، مکر، کلک

(۴) سرخاب

(۵) نام یکی از موجودات افسانه ای

و خرافی

(۶) خاندان، ایل و تبار، قبیله

(۷) امر به «آلماق» به معنای

خریدن

(۸) امر به «آلماق» به معنای

گرفتن

آلا = ALA

(۱) الوان، رنگارنگ

(۲) مخفف «آلاق» بمعنای علف

هرزه و گیاه خودرو

(۳) بگير (از من بگير)

(۴) ترکیبی از «آل + ا»، به حيله،

به آل، به خاندان، به «رنگ» قوز

(۵) کاش بگيرد، کاش بخرد

(۶) نام نوعی بیماری پوستی

آلا جاق = ALACAG

(۱) خواهد گرفت، خواهد خرید

(۲) طلب

آلاق = ALAG

(۱) علف هرزه، گیاه خودرو

(۲) بخريم، خریداری کنیم

(۳) بگيريم (از دست کسی)

و ورودو»

آنلاما = ANLAMA

(۱) ادراک، فهم

(۲) درک نکن، نفهم

آی = AY

(۱) حرف ندا، علامت ترس و درد

(۲) ماه، قمر

(۳) ماه، از تقسیمات سال:

«آذرای = آذرماه»

آیا = AYA

(۱) آیا، علامت سؤال، «اصطلاح

غیر ترکیبی مصطوح در زبان

محاوره ای ترکیبی

(۲) به ماه: «آیا باخ = به ماه

نگاه کن»

* آیری = AYRİ

(۱) دیگر

(۲) جدا و مستقل

(۳) فاصله دار، دور

* آیلیق = AYLİG

(۱) حقوق و معاش «ماهانه»

(۲) ماهانه

(۳) آنچه زمان آن با «ماه» سنجیده

شود که معنی اول هم بدان ناظر

است: «بیر آیلیق اوشاق =

بخه یک ماهه»

* اختیار = İXTİYAR

(۲) آتش مگیر، نسوز، از شدت

حرص و عصبانیت آتش مگیر:

«پیروز بئله شعرینی یاز ما قدا

آیشما - چوخ یاوه چالیشما!»

(۳) خو «گرفتن»، عادت

آلیم = ALİM

(۱) طلب

(۲) بگير، بخرم

آلینماز = ALİNMAZ

(۱) دست نیافتنی

(۲) خریده نمی شود

* (۳) اگر این کلمه بصورت

مصدری «آلینماق» در نظر گرفته

شود، معنی سوم آن «متأسف

شدن» و «رنجیدن» نیز میشود.

* آن = AN

(۱) لحظه، آن

(۲) بیاد بیاور

* آنالیق = ANALİG

(۱) نامادری، مادرخوانده

(۲) وظیفه مادری

* آنجاق = ANCAG

(۱) لکن، اما: «آنجاق بیزیم

هئچ زادی میز یوخیدی - شکر

آلاهاکی قارنیمیز توخیدی»

(۲) فقط: «یاسمن آنجاق

آلاق اوتلاری نین باشینی

(۱) حق انتخاب، برگزیدن، اختیار

(۲) پیر، مسن

* ار = ER

(۱) شوهر

(۲) مرد، جوانمرد

ارثی = IRSI

(۱) ارثی، از نیاکان رسیده، از پدر

و مادر منتقل شده

(۲) ارثش، ارث او «ارث + ی =

ارث + ش»

* ارض، عرض = ERZ

(۱) خاک، زمین

(۲) ارائه، بیان

(۳) پهنا

(۴) ارز (فارسی)

* اثر، اسر = ESER

(۱) رد، آنچه از کسی یا چیزی

برجای بماند: «بیراثه گون ده

گلر، دان یشلی هر یشده اسر / آلا

الهامین اوگونندن، یارادار شاعر اثر -

افشار»

(۲) نفوذ از کسی یا چیزی

(۳) سوم شخص مفرد از فعل ماضی

«اسمک»

* اسمه = ESME

(۱) نوعی گیاه صحرائی

(۲) لرزش

(۳) وزش

(۴) نوعی از چادر شب

اسیر = ESIR

(۱) اسیر، گرفتار، دربند

(۲) میوز

(۳) میلرزد، تکان میخورد

افاده = IFADE

(۱) افاده، خودنمایی، تظاهر

(۲) اظهار، ایراد، شرح، بیان

اکمه = EKME

(۱) کشت و زرع، کاشت

(۲) کشت مکن، نکار

* اکمک = EKMEK

(۱) از سروا کردن

(۲) کاشتن

(۳) دربرخی لهجه های ترکی

«نان»

ال = EL

(۱) دست، ید

(۲) دفعه، بار

(۳) طرف، سمت، سو، ردیف

الشمه = ELLEŞME

(۱) جهد، تلاش

(۲) تلاش نکن، کوشش مکن

اللمه = ELLEME

(۱) دستمالی

(۲) سنگ، صخره

اوتوشمه = ÖTÜŞME

(۱) خوشرفتاری

(۲) مسابقه، رقابت

(۳) عجله، شتاب

(۴) مسابقه نده، رقابت مکن،

مشتاب، خوشرفتاری نکن، عجله

نکن

* اوجاق = OCAG

(۱) اجاق

(۲) امکنه و اشیاء مقدس

(۳) مرکز، محفل، کانون: «بو

جئت اوجاغی علم اوجا

غیدیر-اسکی یاشاییشی ووروب

داغیدیر: میکانیل مشفق»

* اوجماق = UÇMAG

(۱) پریدن، پرواز کردن

(۲) ریزش «دیوار و سقف»

(۳) بهشت «در اصطلاح قدیم»

* افخ = OX

(۱) تیر، پیکان

(۲) محور

(۳) حرف ندا در موقع درد، آخ!

اوخشاتما = OXŞATMA

(۱) شبیه سازی، مانندسازی،

تقلید، نظرگویی

(۲) همانند نکن، نظیر هم نکن

* اوخشاما = OXŞAMA

(۳) دست مالی مکن

اللی = ELLI

(۱) پنجاه (عدد ۵۰)

(۲) دست دار، قدرتمند، زرنگ،

جلد و چاپک

(۳) دارای دست

* آلم، علم = ELEM

(۱) کدر، حزن

(۲) بیرق، علم

* امل، عمل = EMEL

(۱) آرزو

(۲) کار، فعل

* اؤتمک = ÖTMEK

(۱) گذشتن

(۲) سرود خواندن

اوتوروم = OTURUM

(۱) جلسه، نشست

(۲) وعده

(۳) بنشینم

اوتوشمک = ÖTÜŞMEK

(۱) خوشرفتاری کردن، گذران

کردن، کنار آمدن

(۲) پیشی جستن، رقابت، مسابقه

«دو»

(۳) قناعت کردن

(۴) روبراه کردن

(۵) آواز خواندن، همنا شدن

- (۱) مانند بودن، شبیه
(۲) شریک درد کسی شدن: —
«هرکس اولوسونواوخشار»
(۳) نوازش: — «گل ایپک
ساچینسی اوخشاییم — بیر آن
داسینله یاشاییم: میکانیل مشفق»

اوخو = OXU

- (۱) بخوان، «آواز» بخوان: —
«داربخیر سانسای، سه تارای اله آل
بیر چال اوخو — افشار»
(۲) بخوان، قرائت، گن، مطالعه کن
(۳) تیر را، پیکان را: —
«قلیبی ائيله هدف کیپر یگین ایله
چال اوخو — افشار»

اوخوما = OXUMA

- (۱) به تیرم، به پیکانم: —
«گوتوردوم گوردوم اوخوما قان
یاخیلمیشدی = برداشتم و دیدم به
تیرم خون مالیده شده بود»
(۲) خواندن، قرائت، مطالعه
(۳) نخوان، مطالعه نکن، قرائت
مکن

اودوم = UDUM

- (۱) جرعه، قورت
(۲) قورت دهم، بنوشم
(۳) بُرد (مقابل باخت در بازی)
(۴) ببرم (مقابل ببازم در بازی)

اودماق = UDMAG

- (۱) بلعیدن، قورت دادن، بلع دادن
(۲) بردن (مقابل باختن در بازی یا
مسابقه)

اوزه ک = ÜREK

- (۱) دل، قلب
(۲) جرأت، شجاعت

*** اوز = ÜZ**

- (۱) روی، صورت
(۲) سرشیر
(۳) امر به «اوزمک»

اوزلشدیرمه = ÜZLEŞDIRME

- (۱) روبرو کردن، رویارو کردن
(۲) روبرو مکن، رویارو نکن

اوزلشمه = ÜZLEŞME

- (۱) روبروئی، مطابقت، موافقت
(۲) روبرو نشو، رویارو نشو

اوزمک = ÜZMEK

- (۱) شنا کردن
(۲) کندن، بریدن، قطع کردن
(۳) متأسف شدن

اوزن = ÜZEN

- (۱) شنا گر، شنا کننده
(۲) بُرنده، قطع کننده، آنچه یا آنکه
بریده و یا قطع کرده است.

اوزوم = ÜZÜM

- (۱) انگور، مو، عنب
(۲) شنا کنم

اویان = OYAN

- (۱) آن طرف، آن سو
(۲) بیدار شو!، امر به «اویانماق»
(۳) کننده، سوراخ کننده

اویدورما = UYDURMA

- (۱) افسانه، جعلی، دروغ،
دروغین، ساختگی
(۲) جعل نکن، دروغ مگو، نساز

اویرنمه = ÖYRENME

- (۱) آموزش، تعلیم، عادت،
یادگیری، فراگیری
(۲) عادت نکن، فرامگیری، نیاموز

اویماق = OYMAĞ

- (۱) سوراخ کردن، کندن
(۲) فرو رفتگی
(۳) طایفه، قبیله

*** اویناش = OYNAŞ**

- (۱) آشنا، دوست، عاشق
(۲) امر به «اویناشماق»

اویناما = OYNAMA

- (۱) بازی، رقص
(۲) بازی مکن، نرقص

اهلی = EHİLİ

- (۱) رام، مطیع، اهلی
(۲) اهلی: — «ایران اهلی = اهلی
ایران»

(۳) صورت، چهره من: —

- «قیریشیب بوتون آلتیم اوزوم /
گره ک دونیا دان من ال اوزوم /
نئيله ییم آنجا چارم هنج یوخ /
بودنیزده چیوخ گره ک اوزوم —
پیروز ثمرینی».

(۴) ببرم، قطع کنم*** اوزو = OV(AV)**

- (۱) شکار، صید
(۲) امر به «اووماق»

اول (اوول) = EVVEL

- (۱) نخست، اول
(۲) ابتدا، پیش از، قبل از: —
«نئچه گون بوندان اوول = چند روز
پیش از این».

اولچمه = ÖLÇME

- (۱) اندازه گیری، سنجش، معیار
(۲) اندازه نگیر، نسنج

اولچور = ÖLÇÜR

- (۱) اندازه، مقیاس، معیار
(۲) اندازه میگیرد، می سنجد

**اونوتما = UNUTMA
(UNUDMA)**

- (۱) فراموشی
(۲) فراموش نکن، از یاد مبر

*** ائولی = ÉVLI**

- (۱) دارای خانه، خانه دار
(۲) متأهل

اِشْمه = *ÊŞME*

(۱) تابیده، بافته

(۲) نیاف، بافت مکن

ایْت = *IT*

(۱) سگ (از حیوانات)

(۲) گم شو!، امر به «ایتمک»

ایْتی = *ITI*

(۱) تیز، بُرنده

(۲) سگ را: «ایتی گوردوم»

= سگ را دیدم

ایچ = *İÇ*

(۱) باطن، داخل، درون

(۲) بنوش!، امر به «ایچمک»

ایچیم = *İÇİM*

(۱) جرعه، قورت

(۲) بنوشم: «بیر آرسوئر

ایچیم = مقداری آب بده بنوشم»

(۳) داخلم، داخل من: «قار

نیمین ایچی = داخل شکم»

ایچین = *İÇİN*

(۱) بنوشید!، امر به «ایچمک»

خطاب به دو یا چند نفر

(۲) داخل، داخل تو

ایزلمه = *İZLEME*

(۱) پیگیری، ردیابی، تعقیب

(۲) پیگیری مکن، دنبالش مرو،

ردیابی نکن، تعقیب نکن

* ایکی باشلی = *İKİ BAŞLI*

(۱) دوسر، دوسره

(۲) مبهم و باکتابه و ابهام

* اینجی = *INCI*

(۱) مروارید

(۲) امر به «اینجیمک»

(۳) پسوندی برای اعداد: «

«بیرنجی = اولین»

آیلمه = *EYLME*

(۱) انحناء، خمیدگی

(۲) خمیده نشو، کج نشو

باب = *BAB*

(۱) در، دروازه، معبر

(۲) بخش، فصل «کتاب»

(۳) برابر، حریف، رقیب، همتا

باتاق = *BATAG*

(۱) باتلاق، لجن، لجنزار

(۲) رکورد

(۳) فرو رویم: «گل

سووباتاق = بیا در آب فرو رویم»

باخار = *BAXAR*

(۱) می نگیرد، نگاه میکند

(۲) جای وسیع، جای منظره دار و

دیدنی

باخیش = *BAXIŞ*

(۱) طرز نگاه کردن، نگاه

(۲) معالجه، معاینه

(۱) آشتی، صلح، سازش

(۲) آشتی نکن، صلح مکن،

سازش نکن

* باز = *BAZ*

(۱) باز (نام مرغی هست)

(۲) علاقه: «طبعیم روحوم

سنه چوخلوباز اولدو: موغان اوغلو»

* بازار = *BAZAR*

(۱) بازار

(۲) یکشنبه

باسما = *BASMA*

(۱) فشرده

(۲) چاپی

(۳) جوهر خشک کن

(۴) جعلی، ساختگی

(۵) رنگ مو

(۶) مهر

(۷) فشارنده، نفشار

باش = *BAŞ*

(۱) سر، کله

(۲) بالا، صدر

(۳) نوک، ابتدا

(۴) انتها، نوک

(۵) برتر، ممتاز

(۶) سر پرست، رئیس، سرکرده

(۷) بار، دفعه، مرتبه

(۸) اصل، ریشه

(۹) نفر (واحد شمارش انسان)

(۳) نگرش و بررسی اجمالی،

نگاه: «ادبیات تاریخینه بیر

باخیش = نگاهی به تاریخ

ادبیات»

بادامی = *BADAMI*

(۱) بادامی، چون بادام،

بادام گون: «بادامی گوزلر =

چشمان بادامی»

(۲) بادام را

بار = *BAR*

(۱) ثمره، میوه، محصول

(۲) بار، سنگینی، وزن

(۳) کفک روی نان

(۴) بار، رستوران

بارات (برات) = *BARAT*

(۱) برات، قبض

(۲) جشن نیمه شعبان

(۳) ازاسامی مردان (بارات =

برات)

باری = *BARİ*

(۱) باری، به هر حال، حداقل:

«سیزلرده یازین یادانله بین

بیزلری باری. «بیزلری»

(۲) بارو، حصار

(۳) بار را، به معانی: «میوه را، بار

را، رستوران را»

باریشما = *BARİŞMA*

باشلیق = BAŞLÎG

(۱) کلاه

(۲) شیربها

(۳) عنوان، سرلوحه

باغ = BAĞ

(۱) باغ، درخت زان گلزار

(۲) بند، ریسمان، طناب، نخ

باغا = BAĞA

(۱) لاک پشت

(۲) زخم پای اسب

(۳) دوزیست

(۴) به باغ: «باغا گشتندی =

به باغ رفت»

(۵) به باغ: «باغا باخ

گوزنجه باغلانیب = ریسمان را

بین چگونه بسته شده»

* باغری قارا = BAĞRÎ GARA

(۱) باقرقه (نام مرغی است)

(۲) محزون و مکدر (سیاه قلب)

باغلاما = BAĞLAMA

(۱) بسته بندی، بچه، بسته

(۲) مسابقه، مشاعره، مناظره

(۳) نبند: «تاپینی باغلاما =

درب را نبند»

باغیر = BAĞIR

(۱) جگر سیاه، دل، قلب، سینه،

کبد

(۲) آغوش، بغل

(۳) بانگ برآو، فریاد کن، امر به

«باغیرماق»

* باغیشلاماق =

BAĞIŞLAMAG

(۱) بخشیدن، هدیه کردن

(۲) بخشیدن، عفو کردن

بال = BAL

(۱) عسل، شهد

(۲) بال، جناغ

(۳) نوعی رقص

بالا = BALA

(۱) اولاد، بچه، فرزند، کودک

(۲) کلمه خطاب عامیانه برای

کوچکتر از خود

(۳) ریز، کوچک

(۴) بلا

باها = BAHHA

(۱) ارزش، بها، قیمت

(۲) پربها، گرانبه

ببک = BEBEK

(۱) مردمک چشم

(۲) بچه، طفل، کودک

برک = BERK

(۱) جامد، سخت، سفت، محکم

(۲) سالم، قوی، نیرومند

(۳) تند، تیز، سریع

(۴) غلیظ

(۵) خمیس، سیبج

بسته = BESTE

(۱) بسته، پیچیده شده

(۲) آواز، آهنگ، ترانه

(۳) میان و متوسط «فقط ویژه

استفاده در مورد قد و قامت»: —

«بسته بوی = میان قد،

متوسط القامه»

بلگه = BELGE

(۱) حلقه نامزدی

(۲) سرحد، مرز

(۳) برگ، بهانه، دستاویز

(۴) میج پیچ، آلت پارچه ای از قبیل

کت، پالتو، پتو، چادرو... به عنوان

سپر برای دفاع در نزاع و دعوا.

(۵) قیسه نازک گوشت یا جگر

سیاه

بورؤ = BORU

(۱) لوله «گوارش و تنفس»

(۲) لوله، دودکش

(۳) ساز بادی با صدای بم

بوروق = BURUG

(۱) اخته

(۲) پیچیده، پیچ خورده

(۳) چاه «نفت»

بوئش = BOŞ

(۱) خالی، تهی، پوک، پوچ

(۲) نرم، شل

(۳) عبث، بی فایده، بی معنی

(۴) آسان، ساده، سهل

(۵) بی شوهر، بیوه

بوئشاما = BOŞAMA

(۱) طلاق، عمل طلاق

(۲) طلاق نده

بوغولما = BOĞULMA

(۱) اختناق، خفگی

(۲) خفه نشو

بؤلمه = BÖLME

(۱) تقسیم «عمل تقسیم»

(۲) شعبه بزرگ ادارات

(۳) واحد کوچک نظامی

(۴) بخش، قسمت

(۵) تقسیم نکن، جدا نکن

بولود = BULUD

(۱) ابر غلیظ، ابر، مه

(۲) ترس، خطر

(۳) غم و اندوه، دوری

(۴) بشقاب بزرگ، دیس

(۵) اسفنج، ابر

بوئا = BOYA

(۱) رنگ، لون

(۲) رنگ کن، رنگ بزن

(۳) به قد، به قامت: «بوئا

باخ = به قد و قامت نگاه کن»

BOYLU = بویلو

(۱) آبستن، باردار، حامله

(۲) قد دار، بلند قد

BÉL = بئل

(۱) پشت، کمر، گرده، میان

(۲) بیل (بیل باغبانی)

BÉYT = بیت

(۱) دومصرع از شعر

(۲) خانه، سرا (واژه عربی مصطلح در زبانهای ترکی و فارسی)

BIT = بیت

(۱) شپش

(۲) امر بر «بیتمک»

BIÇİM = بیچیم

(۱) بُرش (برش پارچه از روی الگو برای دوختن آن)

(۲) اندازه، ریخت و قیافه، شکل ظاهری

(۳) قد و قامت

(۴) بیژم، بُرش دهم

(۵) درو کردن محصولات زراعی

BIRLEŞME = بیرلشمه

(۱) اتحاد و اتفاق، ترکیب، یگانگی

(۲) دست به یکی نکن: —

«دو شمنینله بیرلشمه = بادشمنت

دست به یکی نکن، با دشمنت

سازش مکن»

PATRON = پاترون

(۱) فشنگ، چاشنی فشنگ

(۲) الگو، اندازه

(۳) لوله

PARA = پارا

(۱) پاره، تکه

(۲) پول

PARÇA = پارچا

(۱) پارچه

(۲) پاره، تکه، قطعه

(۳) بخش، قسمت

(۴) به پارچ: — «پارچا سوتوک

= به پارچ آب بریز»

PAS = پاس

(۱) زنگ، زنگار، مس اکسید شده

(۲) راز، سر

(۳): — «پاس وئرمک = پاس

دادن، دست به دست کردن»

PASLÎ = پاسلی

(۱) زنگ زده، زنگ دار

(۲) باسر، راز دار، دارای راز

PEPILEMEK = پیپی له مک

(۱) چربی کردن، چرب کردن

(۲) فریب دادن

PERDE = پرده

(۱) پوشش، پرده

(۲) هر فصل از نمایش، پرده

(۳) پرده «موسیقی»

POZULMA = پوزولما

(۱) اختلال، پریشانی

(۲) پاک شده گی

(۳) پریشان مشو، ناراحت نشو

* PULLU = پوللو

(۱) پولدار، ثروتمند

(۲) پولک دار، دارای پولک

TAR = تار

(۱) تار، از آلات موسیقی

(۲) تیره و تار، کدر، کم نور، مات

TARÎM = تاریم

(۱) سفت، کشیده شده، محکم

(۲) زراعت، فلاحت، کشاورزی

(۳) تارم، (تار من)، منظور از تار در

این بند آلت موسیقی است.

(۴) واژه «تاری» مخفف «تانری»

(به معنای خداوند) هست که در

زبان محاوره ای ادا میگردد. از

این رو «تاریم» نیز مخفف همان

«تانریم» (به معنای خدای من)

محسوب میگردد.

* TAS = تاس

(۱) ظرف

(۲) طاس نرد

TASA = تاسا

TAG = تاغ

(۱) سقف، طاق، گنبد

(۲) ساقه گیاه و بوته جالیزی

TAM = تام

(۱) پُر، تمام و کمال، تام، کامل،

مطلق و واحد، مملو

(۲) طعم، مزه

* TAVAR = تاوار

(۱) مال

(۲) قیمتی، گرانبها: — «صونرا

تاوار سازینی دوشونه سیخدی،

باخاق نه دندی: میکائیل مشفق»

* TAVAN = تاوان

(۱) توان

(۲) سقف

(۳) تاوان، جبران خسارت

TAY = تای

(۱) تک، لنگه و تا، یک

(۲) حریف، رقیب

(۳) گونی، کیسه

(۴) جهت، سمت، طرف، و، سو

(۵) ساحل، کنار

(۶) پشت، ماورا، ورا

TAYA = تایا

(۱) تل و انباشته علف

(۲) پرستار، دایه

(۳) به حریف، به گونی، به جهت،

به پشت، به لنگه، به کنار

تپه = TEPE

(۱) تپه کوه

(۲) سر، فرق سر، کله، مخ

تر = TER

(۱) غرق (غرق بدن)

(۲) تازه، تر، نورس

* ترس = TERS

(۱) لجوج

(۲) پشت، آنطرف

ترک = TERK

(۱) ترک، رها «کردن»، دست

کشیدن

(۲) سوار پشت سر روی موتور یا

اسب

ترله مک = TERLEMEK

(۱) عرق کردن، عرق ریختن

(۲) پرداختن «پول»، خرج کردن

تئل = TÉL

(۱) سیم، کابل، مفتول

(۲) لیف، نسج، تار، نخ

(۳) سیمی، مفتولی

(۴) تور سیمی

(۵) تلگراف

(۶) گیس، موی سر

(۷) پشته، تپه

(۸) خربزه کوچک و نارسیده

* نک = TEK

(۱) تک، تنها

(۲) یک

(۳) مانند: «... گزوه ن بیلر

ساوالان تک داغیم وار: پیروز

ثمرینی»

(۴) فقط: «... تک بوغالمده

دولتین اولسون: صابر»

تن = TEN

(۱) بدن، تن

(۲) برابر، مساوی، معادل

توپ = TOP

(۱) توپ «بازی»، گوی

(۲) توپ «جنگی» (اسلحه)

(۳) طاقت «پارچه و امثالهم»

توپلاما = TOPLAMA

(۱) تألیف، جمع آوری، گردآوری

(۲) جمع زدن

(۳) جمع نکن، گردآوری ممکن

توت = TUT(DUT)

(۱) بگیر، (امربه گرفتن)

(۲) توت، (از میوه جات)

* توتماق = TUTMAG
(DUTMAG)

(۱) مناسب بودن، برازنده شدن

(۳) ریخت و پاش نکن، نریز

تون = TON

(۱) تن، واحدی در وزن معادل

یکهزار کیلوگرم

(۲) آواز تن صدا

(۳) اسلوب، روش، طرز

تیترتمه = TITRETME

(۱) لرن لرزش، تب و لرز

(۲) تکان نده، نلرزان

تیترهمه = TITREME

(۱) ارتعاش، لرزش

(۲) تکان نخور، نلرز

تیکمه = TIKME

(۱) بنا، ساختمان

(۲) دوخت و دوز

(۳) نساز (بنا و ساختمان را نساز)،

ندوز

تیکه = TIKE

(۱) پاره، تکه، قطعه

(۲) کاش بدوزد، کاش بسازد

(۳) لقمه «غذا»

(۴) اگر بدوزد، اگر بسازد

* تین = TIN

(۱) گوشه، گنج

(۲) گاز کربن

* جالاماق = CALAMAG

(۱) پیوند کردن

(۲) توقیف کردن، گرفتن

(۳) «در دست» گرفتن

تونوم = TUTUM(DUTUM)

(۱) ظرفیت، گنجایش

(۲) بگیریم: «قوی تونوم =

بگذار بگیریم»

توتون = TÜTÜN

(۱) توتون، تنباکو

(۲) دود

توخوما = TOXUMA

(۱) بافت، بافتنی

(۲) نیاف (بافت نکن)

تورهه = TÖREME

(۱) اولاد، نسل

(۲) پیدایش، ظهور

(۳) تکثیر نکن، زاد و ولد نکن

* توش = TUŞ

(۱) قطعه موسیقی

(۲) در بازی بیلیارد تصادفاً به توپ

زدن

(۳) نوعی مرکب

(۴) برابر

(۵) «مصادف» شدن

توکمه = TÖKME

(۱) ریخته، قالبی، «اشیاء» ریخته

شده

(۲) پولاد

(۲) ریختن

(۳) قاطی کردن

جام = CAM

(۱) باده، جام، قدح، گیلان،

کاسه

(۲) امربر «جاماق»

* جانلی = CANLÎ

(۱) قوی، هیکل دار

(۲) زنده، جاندار

جان وئرمه = CAN VÉRME

(۱) احتضار، جانسپاری

(۲) جان مده، نمیر

جانی = CANÎ

(۱) جانی، جنایتکار، قاتل

(۲) جانش (جان او)

* جورّه = CÛRE

(۱) نوعی مرغی

(۲) نوع

(۳) سازی چهارسیم

* جیر = CÎR

(۱) وحش

(۲) صدای جیغ

(۳) امر به پاره کردن، پاره کن!

چاپا = ÇAPA

(۱) لنگر کشتی

(۲) به چاپ: «چاپا تاپشیر»

به چاپ بسپار

(۳) بیل باغبانی

(۴) کلنگ دوسر

(۵) کاش تاراج کند، اگر تاراج کند

(۶) کاش اسب بدواند، اگر اسب بدواند

(۷) کاش بشکافد، اگر بشکافد

چاپار = ÇAPAR

(۱) پیک، چاپار، قاصد

(۲) می چاپد، غارت میکند، به

یغما میرد

(۳) میدواند «اسب را»

* چاپماق = ÇAPMAG

(۱) درنوردیدن، بسرعت راندن،

«اسب» دواندن

(۲) بریدن، شکافتن

(۳) تار کردن، تاراج کردن

چات = ÇAT

(۱) تَرک، چاک، خراش، شکاف

(۲) برس (امربه رسیدن)

(۳) بار بزن، بسته بندی کن

چاتاق = ÇATAG

(۱) با طناب بسته شده، بند، بند

زده، طناب کوتاه

(۲) برسیم (امر برای اول شخص

جمع از مصدر رسیدن)

(۳) بار کنیم، بار بزنیم، بسته بندی

کنیم

چاتان = ÇATAN

(۱) چنگال

چاغ = ÇAG

(۱) وقت، هنگام، زمان

(۲) سرحال

چاغا = ÇAGA

(۱) بچه، طفل، کوچولو

(۲) تا زمانی، تا وقتی که، (چاغ به

معنای وقت و هنگام): «او

چاغاچاق — تا آن زمان»

چال = ÇAL

(۱) خاکستری، سفید، جوگندمی،

«معمولاً مورد استفاده برای رنگ

مو»

(۲) در ترکمن صحرا به نوشابه ای

که از تخمیر شیر شتر حصول میشود،

اطلاق میگردد.

(۳) بزن، بصدا درآور: «

سازی چال = ساز را بزن، ساز را

به صدا درآور»

(۴) حصار، چیر

چالا = ÇALA

(۱) چاله، گودال

(۲) کاش بزند، کاش بصدا درآورد

(۳) اگر بزند، اگر بصدا درآورد.

چالار = ÇALAR

(۱) کلمه ای برای ابراز حالت

تمایل (ویژه استفاده در مورد

رنگ): «بورنگ آلا چالار =

این رنگ تمایل به قرمز دارد».

(۲) چوب دو شاخه

(۳) محل انشعاب

(۴) رسنده (آنکه رسیده)

(۵) بار زننده (آنکه بار زده)

بسته بندی کننده (آنکه بسته بندی

کرده)

چاتما = ÇATMA

(۱) به هم پیوسته، به هم رسیده:

«چاتماقاش = ابروی به هم

پیوسته»

(۲) نرس (امر نهی رسیدن)

(۳) بار نزن، بسته بندی نکن

(۴) در قدیم به هرمی که از تکیه

دادن سر چند تفنگ به هم به وجود

می آمده، اطلاق میشد.

(۵) از مواد ساختمانی، تکه

تخته هایی که بر روی تیر سقف

قرار داده می شود.

چاخماق = ÇAXMAG

(۱) چخماق، تبرزین، سنگ

آتش زنه

(۲) خصومت کردن، چانه زدن

(۳) جرقه زدن

چاش = ÇAŞ

(۱) اریب، چپ، کج، مایل

(۲) چپ چشم، لوچ

(۳) گم شو، گیج شو، از راه بدر شو

(امربه «چاشماق»)

(۲) به صدا درمیآورد، میزنند، میکوبد

(۳) مخلوط میکند

* چالغی = ÇALĞI

(۱) ساز

(۲) جاروی باغچه

چالما = ÇALMA

(۱) چارقد، روسری

(۲) به هم زنی

(۳) مخلوط (در مورد مایعات)

(۴) به هم زدن، مخلوط نکن (در

مورد مایعات)

(۵) علامت جزم، سکون (۰) یا (۸)

* چالماق = ÇALMAG

(۱) نواختن آلت موسیقی

(۲) دزدیدن، زدن

(۳) کوبیدن، زدن

(۴) مایل بودن «رنگ»

چالیشما = ÇALIŞMA

(۱) سعی و کوشش، تلاش و جهد

(۲) تلاش مکن، سعی نکن

چای = ÇAY

(۱) جوی آب، رود، نهر، رودخانه

(۲) چای، چائی (نوشیدنی)

چایدان = ÇAYDAN

(۱) قوری، کتری

(۲) از رود، از نهر: «چایدان

کُنج = از رود بگذرا»

(۳) از چای، از چائی: «بو

چایدان بیر آریچ = مقداری از این

چایی بنوش»

* چرتمک = ÇERTMEK

(۱) تراشیدن

(۲) ول کردن

(۳) جوانه زدن

چکمک = ÇEKMEK

(۱) کشیدن، وزن کردن

(۲) کشیدن، جذب کردن

(۳) کشیدن، حمل کردن

(۴) کشیدن، تحمل کردن

(۵) کشیدن، رسم کردن، نقاشی

کردن

چکمه = ÇEKME

(۱) چکمه، بوتین

(۲) توزین، کشش

(۳) کشویی: «بوقایی چکمه

دیر = این درب کشویی است».

(۴) ترسیم، رسم، نقش، نقاشی

(۵) تحمل، حمل

(۶) امر نهی «کشیدن» در موارد:

۱- جور او را نکش ۲- او را بدنبال

خود نکش ۳- این نقاشی را نکش

۴- وزنه را در تر ازونکش ۵- زحمت

نکش و...»

چکیل = ÇEKİL

(۱) توت: «چکیل آغاجی =

درخت توت»

(۲) رسم شو، نقش شو!

(۳) وزن شو!

(۴) برو کنار!

(۵) کشیده شو!

چکیم = ÇEKİM

(۱) جاذبه، کشش

(۲) یکشم «قابل استفاده در موارد

و معانی (وزن، جاذبه، حمل،

تحمل، رسم، نقاشی و...)».

* چلپک = ÇELPEK

(۱) عصا

(۲) پولاد

* چنگ = ÇENG

(۱) آلت موسیقی «در فارسی»

(۲) گرفتن زبان

(۳) پنجه

چنه = ÇENE

(۱) چانه «عضوی در صورت»

(۲) چانه و وراچی

* چوخا = ÇUXA

(۱) لباس بلند قدیمی، ماهوت

(۲) بخت، طالع. «لازم بذکر است

که این مفهوم نیز از معنی نخست

اتخاذ شده».

چوئک = ÇÖKEK

(۱) چاله، حفره، فرو رفتگی

(۲) بنشینیم، چمباته زنیم، فرود

آسیم: «گهل چوئک = بیا

بنشینیم، بیا تا فرود آیم».

* چؤل = ÇÖL

(۱) دشت، بیابان، صحرا

(۲) بیرون، خارج

چیچک = ÇIÇEK

(۱) آبله «نوعی بیماری»

(۲) غنچه، شکوفه

چیخار = ÇÎXAR

(۱) درآمد

(۲) خرج و مخارج، مصرف،

هزینه

(۳) بیرون میآید، بدر می آید،

درمی آید

چیخما = ÇÎXMA

(۱) خرج

(۲) صدور

(۳) تفریق، کم، منها

(۴) بیرون نیا، در دنیا، (امر نهی

چیخماق)

چیریش = ÇIRIŞ

(۱) سریش، (گردی که پس از

مخلوط با آب تبدیل به مایع

چسناک میشود)

(۲) نخ تابیده

چیل = ÇIL

- (۱) تیهو، دراج
(۲) الوان، رنگارنگ، دورنگ
(۳) خال، دانه، لکه
(۴) مرغ کوهی

چیم = ÇIM

- (۱) امر به «چیممگ = آب تنی کردن»
(۲) چمن، خشت چمنی.
(۳) بدون توقف، پشت سرهم، پی در پی، سرتاسر، همه
(۴) طبقه خاکی که بوسیله مورچه‌ها بیرون آورده میشود.
(۵) مقدار خاکی که بتوان با یک ضربه بیل برداشت.

چین = ÇIN

- (۱) چین «کشور چین»
(۲) چروک، چین و شکن
(۳) چینی، (اهل کشور چین)
(۴) طبقه، مرتبه، پله
(۵) خیلی
(۶) نوعی وسیله که برای خرد و ریز کردن غلف بکار میرود.
(۷) آمد و شد، رفت و آمد، حرکت
(۸) پاگون، سردوشی

چینلی = ÇINLI

- (۱) چین دار، دارای چین و چروک
(۲) دارای سردوش و پاگون

(۳) چینی، (اهل کشور چین)

چیسید = ÇIYID

- (۱) پنبه دانه، تخم پنبه
(۲) خام، کال، نارس

* چئویرمک = ÇEVIRMEK

- (۱) برگرداندن
(۲) ترجمه کردن

حسابلاما = HESABLAMA

- (۱) آمار، محاسبه
(۲) حساب نکن، (امر نهی حسابلاماق)

حلیم = HELIM

- (۱) بردبار، حلیم، صبور
(۲) رحمان، رحم دل
(۳) حلیم، (غذایی مرکب از آب و گندم)

حئیوان = HEIVAN

- (۱) حیوان، جانور
(۲) حیوانکی، طفلک

خاچ = XAÇ

- (۱) خاچ، چلیپا، صلیب
(۲) چلیپا، موزب
(۳) (خاچ = ساچ)، گیس، موی سر

خار = XAR

- (۱) خوار، زبون، ذلیل، دون
(۲) خار، (تیغ گیاهی)

(۱) خستگی و کوفتگی

(۲) فریب مده، گول نزن

خدمتی = XIDMETI

- (۱) اداری، خدمتی
(۲) خدمتش، وظیفه اش، (خدمت وی)

خزینه = XEZINE

- (۱) خزانه، گنج
(۲) خشاب، جای گلوله در اسلحه
(۳) خزینه حمام.

* خوروش = XURUŞ

- (۱) خورشت
(۲) ریز، خرد

خیئر = XÎR

- (۱) سنگ ریزه
(۲) بوستان
(۳) خالص، تمیز

* خیئر سیز = XÎRSİZ

- (۱) بدون سنگ ریزه: «بدون یاغیشلی هاوادا خیئر سیز یولدا ماشینلارین حره که تی چتین له شیر»

- (۲) درد: «قوش خانین بیر قیزی وار / بیر گوتول خیئر سیزی وار: میکائیل مشفق».

خیئر = XÉYR

- (۱) خیئر، نیکی، «مقابل شرو

(۳) شکرک

(۴) اسفنجی، ناصاف

* خاص = XAS

- (۱) خاص، مخصوص
(۲) سه شنبه: «خاص گونو = روز سه شنبه»
(۳) برگزیده

خال = XAL

- (۱) خال، خالی پوست، لکه و سیاهی
(۲) دانی
(۳) واحدی برای شمارش دفعات بُرد در مسابقه

خالی = XALÎ

- (۱) خالی، تهی، پوچ
(۲) خالش، (خال او)

خام = XAM

- (۱) خام، نارس، نپخته
(۲) آماتور، غیر حرفه‌ای، ناشی
(۳) کوفته و خسته
(۴) زمین کشت نشده

خاما = XAMA

- (۱) خامه، (از لبنیات)
(۲) تار و بود فرش و قالی و هر بافتنی دیگر

(۳) معدن، لایه معدن

خاملاما = XAMLAMA

بدی»

(۲) خیر، نه، نخیر

DAD = داد

(۱) گوشه نخستین دستگاه ماهور

(۲) طعم، مزه

(۳) داد، فریاد

DAR = دار

(۱) باریک، تنگ

(۲) دار، چوبه دار، (چوبه اعدام)

(۳) چار چوب فرش بافی،

تشکیلات بافندگی

(۴) خانه و سرا

DAŞ = داش

(۱) سنگ

(۲) پسوند اشتراک: —

«وطن‌داش! نه گوزه ل سسله نیر

بوسوز / یعنی بیروطنین اولادی ییق

بیز: بختیار وهابزاده».

DAŞINMA = داشینما

(۱) اسباب کشی

(۲) اسباب کشی مکن

DAĞ = داغ

(۱) داغ، گداخته، گرم

(۲) کوه، کوهستان

DAĞLI = داغلی

(۱) داغ خورده، داغدار

(۲) کوهستانی، دارای کوهستان،

(محل کوهستانی)

(۳) کوهی، (اهل کوه)

DAL = دال

(۱) نخستین و بزرگترین شاخه

درخت

(۲) پس، پشت، عقب، دنباله،

ادامه

(۳) امریه «دالماق»: — «...»

اوتلارین ان گیزلی سیرینه دالسان:

صمد وورغون»

DALDA = دالدا

(۱) پناهگاه، خلوت‌کنه

(۲) پشت، پشتیبان

(۳) در پشت، در عقب: —

«دالدادیر = در پشت است، در

عقب است».

DAM = دام

(۱) خانه، ساختمان

(۲) پشت بام، بام

(۳) آغل، طویله

(۴) اصطلاحاً به «زندان» نیز گفته

میشود.

(۵) امریه «داماق = چکه

کردن»

DAMAR = دامار

(۱) دمان رگ، رگ

(۲) می چکه، چکه می‌کند

*** DAMAG = داماق****DAVAÇI = داواچی**

(۱) داروفروش

(۲) دعا کار، شورو، دعا کننده

DAVASİZ = داواسیز

(۱) بی درمان، لاعلاج، غیرقابل

درمان

(۲) بدون منازعه و دعا

DAVALI = داوالی

(۱) با دوا، دارودار، قابل درمان

(۲) دارای دعا، مورد منازعه

DAHA = داهاه

(۱) باز هم، دیگر، علاوه

(۲) انکار کن «امر به داهاماق»

DAY = دای

(۱) بچه اسب، کتره اسب از بدو

تولد تا دوسالگی

(۲) (دای = داهاه) دیگر، علاوه

*** DERMEK = درمک**

(۱) جمع آوردن، چیدن

(۲) نفس کشیدن

DESTE = دسته

(۱) دسته، دستگیره

(۲) دسته، تیم، گروه، تشکل

(۳) ساعات ۱۲ و ۲۴، «دلیل

اینکه فقط رأس ساعات ۱۲ و ۲۴ را

(دسته) گویند، احتمالاً مقابل بودن

بند و دسته کوک ساعت‌های جیبی با

(۱) سق دهان، کام

(۲) نوعی بیماری حیوانی

(۳) حال، لذت

*** DAMGA (DAMGA) = دامغا**

(۱) داغ و علامت مالکیت که بر

حیوانات زنند، نقش مهر، نقش

علامت.

(۲) لکه

(۳) آلت داغ زدن، مهر

*** DAN = دان**

(۱) فجر

(۲) امر به «دانماق = انکار

کردن»

DANA = دانا

(۱) بچه گاو «معمولاً از بدو تولد تا

دو سالگی به بچه گاو اطلاق

میشود»، گوساله.

(۲) دانه، هسته

(۳) دانه، تا، یک

DANGA = دانقا

(۱) حرف نشنو، خودرأی، سربه

هوا، کله شق

(۲) استخوان مفصل که در قاپ

بازی به عنوان قاپ و مهره مورد

استفاده قرار می‌گیرد.

DAVA = داوا

(۱) دارو، دوا، درمان

(۲) دعا، درگیری، نزاع

(۲) زخم

(۳) گره

DOLAMA = دولاما

(۱) آماس انگشت، ورم زیر ناخن

(۲) غیرمستقیم، مار پیچ

(۳) از مصدر «دولاماق» (چرخان

— دن)، (پیچان-دن)

(۴) نچرخان، نیچان

دولاندرماق =**DOLANDIRMAĞ**

(۱) چرخاندان، گرداندن، پیچاندن

(۲) اداره کردن، تأمین کردن

(۳) فریب دادن، گول زدن

DÖVLET = دؤولت

(۱) دولت، حکومت، کشور

(۲) دولت، ثروت، مال

DOLU = دولو

(۱) پر، لبریز

(۲) چاق

(۳) تگرگ

DUMAN = دومان

(۱) ابر، بخار، مه

(۲) دود

(۳) گرد و غبار

(۴) غم، اندوه

DON = دؤن

(۱) پیراهن زنانه

(۲) درجه زیر صفر هوا

DÖZÜM = دؤزوم

(۱) تاب، تحمل، طاقت

(۲) انتظار

(۳) منتظر شوم

(۴) تحمل کنم، طاقت بیاورم.

DÜŞÜN = دؤشگون

(۱) ضعیف، لاغر

(۲) افسرده، پژمرده

(۴) مبتلا، معناد

(۴) پست، رذیل

(۵) بی چیز، درمانده، فقیر

DOĞRAMA = دؤغراما

(۱) قیمة قیمة، خرد شده

(۲) خرد نکن، قیمة قیمة نکن

DOĞRU = دؤغرو *

(۱) درست، راست

(۲) بطرف، بسوی

DOĞMA = دؤغما

(۱) زایش

(۲) تنی، از یک پدر و مادر:

— «دوغما قارداش» (برادر تنی)

(۳) امرنهی «دوغماق» = زائیدن

DOĞUM = دؤغوم

(۱) زایش

(۲) بزایم

DÜŞÜN = دؤگون (دؤیون) ***(DÜYÜN)**

(۱) عروسی

نمودار ساعت ۱۲ میباشد.

DILAVER = دلاور

(۱) دلاور، دلیر، جوانمرد

(۲) خوش بیان، خوش زبان

*** DELI = دهلی**

(۱) دیوانه

(۲) مرد، پهلوان

DEM = دم

(۱) گرم، گرما، گرمی، حرارت

(۲) گاز، بخار

(۳) لذت

(۴) آن، دم، لحظه

(۵) سیاه مست.

DENE = دنه

(۱) دانه، تا، یک: — «نچنه دنه

= چند تا»

(۲) دانه، هسته

DÖVR = دؤور

(۱) دور، چرخش

(۲) چرخه، گردونه

(۳) دوره، زمان

(۴) اطراف، پیرامون، دایره

(۵) صدر مجلس

*** DURU = دورو**

(۱) صاف و شفاف، زلال

(۲) آبکی، آنچ غلیظ نیست

DÜZ = دؤز

(۱) راست، مستقیم

(۲) امر به «دوزمک» = چیدن،

مرتب کردن

(۳) صاف، هموار

DÜZELMEK = دؤزه لمک

(۱) درست شدن، ساخته شدن

(۲) بهبود یافتن، خوب شدن، سالم

شدن

(۳) منظم شدن، هموار شدن

(۴) اصلاح شدن، تعمیر شدن

DÜZLÜK = دؤزلوک

(۱) راستی و درستی، صداقت

(۲) صافی، همواری

DÜZELİŞ = دؤزه لیش

(۱) صلح، سازش

(۲) اصلاح، تصحیح، غلط گیری

(۳) سازش کن، «امر بر دوزه

لیشمک»

(۴) غلطنامه

(۵) خودت را اصلاح کن

DÜZELİŞMEK = دؤزه لیشمک

(۱) سازش کردن، جلب رضایت

کردن

(۲) صاف شدن، هموار شدن

(۳) منظم شدن

DÖZMEK = دؤزمک

(۱) تحمل کردن

(۲) منتظر شدن

(۳) گذران، زندگی: «...»
 آغلاماق ایسته بیرهم، گؤزلریمدن
 یاش گلیمیر، بونه گذران، بونه
 دیرریک؟ صمد وورغون»

دیرسک = DIRSEK

(۱) آرنج دست
 (۲) کنج، گوشه
 (۳) پایه، حایل

دیرناق = DİRİNAG

(۱) ناخن، سم
 (۲) پنجه، چنگال
 (۳) پرانتز، گیومه

*** دیک = DIK**

(۱) شاقولی، عمود
 (۲) بلند
 (۳) امر به «دیکمک»

دیلیم = DILIM

(۱) قاج
 (۲) زبانم، زبان من: «تورکو
 آنادیلیم دیر / فخریم دؤغما ائلیم
 دیر / دیلیمی سنومک اوچون /
 دیلیم، دیلیم — دیلیم دیر:
 (۲) زبانم، زبان من

*** دین = DIN**

(۱) دین، کیش
 (۲) حرف بز، امر به «دینمک»

دیوان = DIVAN

(۳) آب در حان یخ بستن
 (۴) امر به «دؤنماق = یخ بستن»

دؤنلوق = DONLUG

(۱) پارچه ای که از آن تن پوش
 زنانه دوخته شود.

(۲) حقوق، ماهیانه

دؤنوز = DONUZ

(۱) خوک
 (۲) در اصطلاح متداول: «شلخته،
 کثیف»

دؤنوزلوق = DONUZLUG

(۱) خوکداری، محل خوکداری
 (۲) شلختگی، کثیفی
 (۳) در اصطلاح رایج: «زندان»

دؤواق (داواق) = DOVAG (DAVAG)

(۱) درو سر پوش ظرف دیزی
 (۲) نقاب، روبند عروس

دؤیمه = DÜYME

(۱) دگمه
 (۲) شستی (آلت قطع و وصل
 جریان برق)
 (۳) میخ سرپهن
 (۴) غنچه گل

دیرریک = DIRRIK

(۱) بستان، سبزه زار، بوته زار
 جالیزار
 (۲) اسباب و اثاثیه

روحی = RUHI(RUHU)

(۱) روحی، روانی (منظور روحاً و
 رواناً است).

(۲) روحش، روح او.

زاغ = ZAG

(۱) زاغ، کلاغ سیاه
 (۲) جلا، صیقل
 (۳) زاج سبزه، کات کبود

زاوال = ZAVAL

(۱) زیان، ضرر
 (۲) زوال، فنا، نابودی، نیستی
 (۳) ظلم، ستم، شکنجه

*** زر = ZER**

(۱) طاس «دربازی نرد»
 (۲) زر، طلا «درفارسی»

زنگین = ZENGİN

(۱) ثروتمند
 (۲) پریار، فراوان
 (۳) بسیار زیبا، باشکوه

زؤد = ZOD

(۱) جوشکاری، لحیم کاری
 (۲) تند، تیزی

زؤر = ZOR

(۱) زور، نیرو، قدرت
 (۲) قوی، قوی تر، قدرتمندتر
 (۳) دشوار، سخت، مشکل
 (۴) اجبار، زور

(۱) مجلس عالی حکومت

(۲) دادگاه، محکمه

(۳) کتاب شعر، دیوان

(۴) نیمکت، مبل برای نشستن و
 دراز کشیدن

*** راست = RAST**

(۱) یکی از دستگاههای موسیقی
 (۲) راست «به فارسی»
 (۳) «راست گلمک» =
 مقابل آمدن، روبرو شدن»

راهلاماق = RAHLAMAG

(۱) اصلاح کردن، تعمیر کردن
 (۲) روبراه کردن، سروسامان
 دادن

رَد = RED

(۱) رد، مردود
 (۲) رد، گذر، عبور
 (۳) رد، ردپا، اثر

رسم = RESM

(۱) رسم، تصویر، نقاشی
 (۲) آئین، آداب، روش

رقاص = REGGAS

(۱) رقص، رقصنده
 (۲) رقص ساعت

رنگ = RENG(REH)

(۱) رنگ، لون
 (۲) مکر، حيله، حقه

زؤل = ZOL

(۱) بخیه درشت، جای تازیانه در بدن

(۲) هر چیز باریک و دراز

(۳) یک راست، پیوسته، مدام

زؤی = ZÜY

(۱) تکرار آهنگ در موسیقی

(۲) سُره لیز

زهر = ZEHER

(۱) زهر، سم

(۲) میکروب

زیغقی = ZİGGÎ

(۱) تنبل، کند

(۲) آزمند، طمع کار

زیل = ZIL

(۱) صدای نازک و بلند در موسیقی

(۲) زنگ، زنگوله

(۳) کاملاً: «زیل قارا = سیاه

سیاه، کاملاً سیاه».

(۴) سیر، شکم پر، اشباع شده

(۵) کود پرند

زیلله مک = ZILLEMEK

(۱) زل زدن، خیره شدن

(۲) صدای نازک و بلند در آوردن

ژاله = JALE

(۱) شبیم، ژاله

(۲) اشک چشم

ساعات = SAAT

(۱) ساعت

(۲) وقت، زمان، هنگام

ساپ = SAP

(۱) نغ، تار

(۲) دسته ابزاری چون بیل،

کلنگ، چکش و امثال آنها.

(۳) امر به «ساپماق = براه کج

رفتن»

* ساتاشماق = SATAŞMAG

(۱) به چشم خوردن

(۲) فراهم شدن

ساتراپ = SATRAP

(۱) لقب و عنوانی برای حکام در

ایران باستان

(۲) جبار و ستمگر

* ساچ = SAÇ

(۱) موی سر، گیسو

(۲) امر به «ساچماق»

ساهمان = SAHMAN

(۱) ترتیب، نظم

(۲) قابل استفاده، تنظیم شده

ساحه = SAHE

(۱) عرصه، میدان

(۲) زمین، سطح، منطقه، ناحیه

(۳) رشته، زمینه، باره، مورد

ساخلاماق = SAXLAMAG

(۱) نگهداشتن، نگهداری کردن

(۲) نگهداشتن، ایستادن

(۳) پنهان کردن، مواظبت کردن،

مراقبت کردن.

* سار = SAR

(۱) سار «از پرندگان»

(۲) امر به «سارماق = پیچیدن»

سار سیدجی = SARSİDİCİ

(۱) متزلزل کننده

(۲) کمرشکن: «اوغول اولومو

سار سیدجی دیر = مرگ پسر

کمرشکن است».

ساری = SARÎ

(۱) زرد، «منظور رنگ زرد است»

(۲) لباس زنان هندی

(۳) سمت، سو، جهت، ور، طرف:

«قان ایچره غمیم یوخ اوزوم

اولسون سنه ساری - استاد

شهریار».

ساریلیق = SARİLİG

(۱) بیماری پوستی، یرقان: «

«ساریلیق آزاری = بیماری زردی،

بیماری یرقان»

(۲) زردی «رنگ»

ساز = SAZ

(۱) آلت موسیقی

(۲) آلت موسیقی ویژه

«عاشیق ها» —

«باهار گلدی عاشیق اله ساز آلدی

/ او چالیدیجا، غم - غصه لر آزدی /

ایندی بیلدیم یامان گونده نه اوچون، /

غریب ائللین پوزغون حالی سازالدی -

پیروز ثمرینی».

(۳) سرحال، سلامت

(۴) سالم و قابل استفاده

ساغ = SAĞ

(۱) زنده، سالم، سلامت، سرحال

(۲) صحیح و سالم

(۳) راست، (مخالف جهت چپ)

(۴) امر به «ساغماق = دوشیدن»

* ساغری (ساغری) = SAĞRI

(۱) بالای ران: «او آرتیق

آتین بئلینده ایدی. یئرینده او یور-

او یور اوینایان آتین ساغری سیندا

دیزلری اوستونده دوروب...»

(۲) نوعی چرم، نوعی کفش

* ساغلیق = SAĞLIG

(۱) صحت و تندرستی، سلامتی

(۲) شاباش، سلامتی

ساغیر = SAĞIR

(۱) صغیر، نابالغ

(۲) یتیم، بی سر پرست

(۳) می دوشد

ساغیم = *SAGİM*

(۱) مقدار شیر دوشیده شده در یک

وعده

(۲) بدوشم

(۳) راستم، (طرف راست من)

سال = *SAL*

(۱) پل

(۲) قایق، بلم

(۳) تخته سنگ، سنگ قبر

(۴) مرض، بیماری

(۵) یکپارچه

(۶) بیانداز، (امر برانداختن =

سالماق)

ساللاق = *SALLAG*

(۱) آویزان، معلّق

(۲) سلاح، قصاب

ساللاماق = *SALLAMAG*

(۱) آویزان کردن، آویختن

(۲) بند کردن «به کسی»

سامی = *SAMI(SAMİ)*

(۱) سامی، (نژاد سامی)

(۲) ترکه، چوب کوچکی که با آن

یوغ را به گردن گاو می بندند

سان = *SAN*

(۱) اسم، شهرت، افتخار، لقب

(۲) سان، رژه

(۳) امر به «سانماق»

سانجاق = *SANCAG*

(۱) سنجاق

(۲) بیرق، پرچم، لوا

(۳) فرو کنیم

(۴) نیش زنیم

سانجماق = *SANCMAG*

(۱) فرو کردن

(۲) گزیدن، نیش زدن

ساواش = *SAVAŞ*

(۱) جنگ، دعوا، مبارزه

(۲) امر به «ساواشماق»

سای = *SAY*

(۱) شماره، نمره، ردیف، عدد

(۲) بشمار! (امر بر سایماق)

(۳) پایاب، جاهای کم عمق دریا

و رودخانه

(۴) شناخته شده، مشهور، محترم

سایا = *SAYA*

(۱) صاف و هموار، یکدست و

یکنواخت

(۲) قطعات شعر فولکلوریک

(۳) پستا، پستیایی، (رویه کفش)

سایاق = *SAYAG*

(۱) سیاق، (راندن چهار پایان)

(۲) حساب

(۳) شیوه و روش

(۴) بشماریم

سایماق = *SAYMAG*

(۱) شمردن، حساب کردن

(۲) احترام گذاشتن، به حساب

آوردن

سپمه = *SEPME*

(۱) از مصدر «سپمک = پاشیدن»

(۲) امر نهی پاشیدن (نپاش)

سرپمک = *SERPMEK*

(۱) پاشیدن، افشاندن

(۲) بارش نم نم باران

سرسم = *SERSEM*

(۱) سرسام، هذیان

(۲) احمق، ابله

سفرف، صفر = *SEFER*

(۱) سفر، مسافرت، سیرو سیاحت

(۲) دفعه، بار، مرتبه

(۳) جنگ، حرب، نبرد

(۴) ماه دوم از سال قمری

سوجوق = *SUCUG*

(۱) جوز قند

(۲) باتلاق، مرداب

سوزاق = *SORAG*

(۱) سراغ

(۲) پرسش، سؤال

(۳) بپرسیم، سؤال کنیم

سورگون = *SÜRGÜN*

(۱) تبعید، تبعیدی

(۲) جوانه نباتات

(۳) اسهال

سورماق = *SORMAG*

(۱) مکیدن

(۲) آشامیدن

(۳) پرسیدن، سؤال کردن

«اوشاقلیقدا، آناسودون سوراندا،

/ تورک سن! — دئییب، منلیگیمدن

سوراندا / هیچ بیر زمان اویرنمه دن

چکینمه / ییلمه دیگین سوزو، سن ده

سور، آن دا! —

سورمک = *SÜRMEK*

(۱) راندن، رانندگی کردن

(۲) تبعید کردن

(۳) طول کشیدن، ادامه داشتن

(۴) شخم زدن زمین

(۵) گذراندن

(۶) افتادن

سورمه = *SÜRME*

(۱) سرمه

(۲) نران، «امر نهی سورمک»

(۳) رانندگی، شخم زنی

سورمه لی = *SÜRME Lİ*

(۱) سرمه دار، سرمه کشیده

(۲) رانندگی، قابل راندن

سورو = *SÜRÜ*

(۱) گله، رمه

(۲) زیاد، خیلی

(۳) امر به «سورومک»

SÜRÜCÜ = سوروجو

(۱) راننده، راه‌برنده

(۲) مکنده، آشامنده

SORUŞMA = سوروشما

(۱) پرسش، سؤال

(۲) پرسیدن، سؤال کردن

(۳) امر نهی پرسیدن، (نپرس،

سؤال مکن)

SÜRÜNDÜRME = سوروندورمه

(۱) کش «دادن»

(۲) معطلی، اطاله

(۳) امر نهی «سوروندورمک»

SÖZLEŞMEK = سوزلشمک

(۱) مشاجره کردن، مشاعره کردن،

منازعه کردن

(۲) قرار گذاشتن، وعده دادن

SÖZLEŞME = سوزلشمه

(۱) مشاجره، مشاعره، منازعه

(۲) قرارگذاری، وعده‌گذاری

(۳) امر نهی دو مورد بالا

SÜZMEK = سوزمک

(۱) چلانیدن، آب گرفتن، آب

کشیدن

(۲) ریختن آب، ریزش آب،

جاری شدن آب و مایعات

(۳) تماشا کردن، نگاه کردن

(۴) با ناز و نخوت راه رفتن،

خرامیدن

SÜZME = سوزمه

(۱) آب گرفته، «معمولاً به ماست

کیسه‌ای اطلاق میگردد»

(۲) امر نهی «سوزمک»

SÜZÜLMEK = سوزولمک

(۱) خریدن و کشیده شدن

(۲) بطور پنهانی رفتن، جیم شدن

(۳) ریخته شدن و جاری شدن آب

و مایعات

(۴) گرفته شدن آب چیزی بوسیله

آبکش و یا چلانیدن آن چیز.

SÖZE BAXMAZ = سوزه باخماز

(۱) حرف نشنو، نافرمان

(۲) گوش به حرف نخواهد داد

SOL = سول، صول

(۱) نئی در موسیقی

(۲) چپ (طرف چپ)

(۳) امر به «سولماق»

SULU = سولو

(۱) آبدار

(۲) با حیا، با شرم

SOLUG = سولوق

(۱) رنگ باخته، رنگ پریده

(۲) افسرده، پژمرده

SULUG = سولوق

(۱) تاول، ورم

(۲) آبی، (محل آبی و پر آب)

SONA = سونا

(۱) اردک و یا مرغابی وحشی نر

(۲) زیبا، قشنگ، (معمولاً مورد

استفاده درباره جنس مذکر)

(۳) از اسامی بانوان

SONSUZ = سونسوز

(۱) نامتناهی

(۲) بی اولاد، عقیم

SUVARMA = سوارما

(۱) آبیاری

(۲) آب مده، آبیاری مکن

SOY = سوی *

(۱) جنس، ریشه

(۲) نسل، تبار

(۳) فریاد

(۴) امر به «سویماق»

SOYSUN = سويسون

(۱) پوستش را بکند

(۲) لخت کند، به یغما بزد

SOYMAG = سویماق

(۱) پوست کردن، لخت کردن

(۲) به یغما بردن، چپاول کردن

SOYUG SOYUG = سویوق — سویوق

(۱) سرد سرد

(۲) به سردی

SOYUGLUG = سویوقلوق

(۱) سردی

(۲) سهل انگاری، مسامحه کاری

SOYULMAG = سویولماق

(۱) لخت شدن «توسط کسی»

(۲) چپاول شدن

(۳) پوست کنده شدن

SEHM = سهم

(۱) سهم، قسمت

(۲) خوف و وحشت

SÉÇME = سئچمه

(۱) انتخاب شده، منتخب

(۲) زبده

(۳) مجموعه

(۴) انتخاب مکن

SÎXAC = سیخاج

(۱) ممانعت

(۲) گیره

SIRKE = سیرکه

(۱) سرکه

(۲) رشک (تخم شپش)

SIFTE = سیفته

(۱) فروش اول، معادل «دشت»

در زبان فارسی

(۲) اول، ابتدا، نخست

(۳) سفته، (از اوراق بانکی و دولتی)

سیگنال = *SİGNAL(SİĞNAL)*

(۱) علامت، نشانه

(۲) بوق، (وسیله ای برای درآوردن صدا)

* سیلک = *SILK*

(۱) سلک «در فارسی»

(۲) امر به «سیلکمک = تکان دادن»

سیم = *SIM*

(۱) سیم، مفتول

(۲) سیم، نقره

(۳) آماس، ورم

سینا = *SİNA*

(۱) بیازما، امتحان کن!

(۲) از پسوندها: «---» «یاراسینا =

به زخمش»

سینه = *SİNE*

(۱) سینه

(۲) از پسوندها: «---» «سینه سینه =

به سینه اش» یا «دده سینه = به

پدرش»

سییرمک = *SIYIRMEK*

(۱) پاک کردن «ظرف»

(۲) تراشیدن، خراش دادن

(۳) از نیام بیرون کشیدن

(۴) کنار زدن لباس، پائین کشیدن

«معمولاً مورد استفاده در مورد لباس و شلوار»

سییرمه = *SIYIRME*

(۱) کشو، کشویی

(۲) کلوت، لولا

(۳) امر نهی «سییرمک»

* شاخ = *ŞAX*

(۱) شاخ «به فارسی»

(۲) شق و راست

شاختا = *ŞAXTA*

(۱) سرما، سوز

(۲) تونل

(۳) معدن

شار = *ŞAR*

(۱) توپ «بازی»، ساچمه، کره، گلوله.

(۲) شایعه

شام = *ŞAM*

(۱) شمع

(۲) شام، شب، غروب

(۳) غذای شب، شام

(۴) درخت «صنوبر و کاج»

شاملیق = *ŞAMLÎG*

(۱) غذای مخصوص شام

(۲) جنگل صنوبر، جنگل کاج

شان = *ŞAN*

(۱) شان، کندوی عسل

(۱) باد کردن، ورم کردن

(۲) مغرور شدن، بر خود بالیدن

صباح = *SABAH*

(۱) صبح، سر صبح

(۲) فردا

صاف = *SAF*

(۱) صاف، هموار

(۲) پاک، زلال

صدف = *SEDEF*

(۱) صدف، (موجود دریایی)

(۲) پولک

صرف = *SERF*

(۱) صرف، تصریف

(۲) استعمال، مصرف

(۳) استفاده، سود

صینف = *SİNF(SİNİF)*

(۱) طبقه، مرتبه

(۲) صنف، گروه

(۳) جنس، نوع

(۴) کلاس، درجه، مرتبه

طاق، تاغ = *TAG(TAĞ)*

(۱) طاق، سقف، گنبد

(۲) بوتنه گیاه و ساقه گیاه

جالیزاری

طرف = *TEREF*

(۱) طرف، سمت، سو، جهت

(۲) حریف، طرف مقابل، دشمن

(۲) اسم و شهرت

(۳) شأن، شوکت

شَبَکَه = *ŞEBEKE*

(۱) تور، تور ماهیگیری

(۲) شبکه، «مورد استفاده در موارد

راه، راه آهن، تلفن و...»

(۳) معرفی نامه تخفیف

شرقی = *ŞERGI*

(۱) شرقی، خاوری

(۲) آواز، ترانه، سرود

شوله مک = *ŞÜLEMEK*

(۱) تازیانه زدن، شلاق زدن

(۲) شکافتن، قطع کردن

شهادت = *ŞEHADET*

(۱) شاهد شدن، گواه شدن

(۲) شهادت، کشته شدن در راه

خدا

شیت = *ŞIT*

(۱) بی نمک، بی مزه

(۲) لوس

(۳) بدرنگ

شیش = *ŞİŞ*

(۱) سیخ کباب، میل، میله

(۲) آماس، ورم

(۳) راست، شق

(۴) امر به «شیشمک»

شیشمک = *ŞİŞMEK*

ظَفَر = ZEFER

(۱) ظفر، پیروزی

(۲) آسیب، صدمه

عاشِق = AŞÎG

(۱) عاشق

(۲) نوازنده و خواننده مردمی

(۳) «قاب» در بازی

عالم = ALEM

(۱) جهان، دنیا، گیتی

(۲) اجتماع، مردم، همه

عَبْرَة = EBRE

(۱) سوزن، عقربه

(۲) بافتنی

* عَقْرَب = EGREB

(۱) عقربک ساعت

(۲) کژدم

عَكْس = EKS

(۱) عکس، تصویر، شکل

(۲) انعکاس صدا، پژواک

(۳) برعکس، مخالف، ضد

عُمَّان = ÜMMAN

(۱) عمان (دریای عمان)

(۲) بزرگ، عظیم

(۳) اقیانوس

* عود = UD

(۱) ماده خوشبو برای سوزاندن

(۲) آلت موسیقی

عهد = EHD

(۱) عهد، پیمان

(۲) دوره، زمان

غرض = ĞEREZ

(۱) غرض، منظور

(۲) خلاصه، خلاصه کلام

غریبه = ĞERIBE

(۱) اجنبی، غریبه

(۲) عجیب

فابریک = FABRIK

(۱) کارخانه

(۲) تولید شده در کارخانه،

کارخانه ای

فاغیر = FAĞÎR

(۱) فقیر، مظلوم، سربزیر

(۲) مسکین، نادار، بی چیز

* فال = FAL

(۱) طالع، فال

(۲) قاچ

(۳) طناب شرعی در کشتی

(۴) تخم مرغی که در جایی

میگذارند تا مرغ در آنجا تخم

بگذارد.

فصل، فصیل = FESL(FESIL)

(۱) فصل، موسم

(۲) باب کتاب

فیریلداق = FÎRÎLDAG

(۱) حقّه، مکر

(۲) کلاه بردار، حقّه باز

فیکر، فیکیر = FIKR(FIKIR)

(۱) فکر، اندیشه

(۲) پندار، وهم

(۳) رأی، عقیده، نظر

فیل = FIL

(۱) فیل، پیل (از حیوانات)

(۲) مهره ای در شطرنج

قبا = GABA

(۱) خشن، زبر

(۲) بی ادب، بی تربیت

(۳) به ظرف (قاب + ا = به + ظرف): - «قاباتوک = به ظرف

بریز»

* قبا رماق = GABARMAG

(۱) تاول زدن

(۲) بلند شدن، سر برافراشتن

قبا ق = GABAG

(۱) اول، پیش، قبل

(۲) جلو، پیش، رو

(۳) کدو تنبل، کدو قندی

(۴) صورت، منظر

قابلاما = GABLAMA

(۱) دیگ، قابلمه

(۲) امر نهی «قابلاماق»

قبا ق = GAPAG

(۱) در، در پوش

(۲) پرده، پلک

قبا لی = GAPALÎ

(۱) درب بسته شده یا تخته شده

(۲) پوشیده، تا شده

(۳) تنها، مجرد، منزوی

قبا ن = GAPAN

(۱) قبان، (ترازو)

(۲) گاز گیرنده، آنکه گاز گرفته

قات = GAT

(۱) تا، لا، طبقه، لایه چینه

(۲) بار، دفعه، مرتبه

(۳) مخلوط کن، قاتی کن، به هم

بزن، «امر به قاتماق»

قاتار = GATAR

(۱) قطار، ترن

(۲) پشت سرهم، متوالی

(۳) قطار فشنگ، نوار فشنگ

(۴) به هم میزند، مخلوط می کند

قاتلا شماق = GATLAŞMAG

(۱) تا شدن، دولا شدن، خم شدن

(۲) تحمل کردن، متحمل شدن

* قاتلانماق =

(۱) خم شدن، تا خوردن

(۲) تحمل کردن

قاتی = *GATÎ*

- (۱) انبوه، غلیظ، پر پشت
(۲) قهار، کهنه کار
(۳) اشته، شدید، بسیار شدید
(۴) بی رحم

قاتیر = *GATÎR*

- (۱) قاطر، (از چهار پایان)
(۲) در حال مخلوط کردن است،
در حال به هم زدن است، دارد به هم
می زند، دارد مخلوط می کند.

قاجماق = *GAÇMAG*

- (۱) فرار کردن، در رفتن، شانه
خالی کردن
(۲) دویدن

* قاخ = *GAX*

- (۱) قاق، برگه
(۲) از مصدر قاقخماق = سرکوفت
زدن

قارا = *GARA*

- (۱) سیاه، مشکی
(۲) کارگر غیر حرفه ای
(۳) خشکی
(۴) خورشت
(۵) بی ارزش، اصطلاحاً به پول
خرد (سکه) گفته میشود: —
«قارا پول = پول خرد»
(۶) نوشته، خط

- (۷) به برف: — «آغ یارین
باشیندا باخسالار قارا / ایگیدلر
اگینه تاختسالار قارا / زمانه چکسه
ده مین دفعه دارا / یوزو لمازقو—
للاریم، پولاد الیم وار — حسین
آغبارلی»

قاراچی، قارایچی = *GARAÇÎ*
(*GARAYÇÎ*)

- (۱) گدا
(۲) کولی
(۳) فریاد زننده، جیغ زننده

قارالار = *GARALAR*

- (۱) سیاهان
(۲) سیاه می شود: — «سحر
ایشیقلارا باش وورما سام گونوم
قارالار — بختیار نصرت»

قارالاماق = *GARALAMAG*

- (۱) سیاه کردن، فریفتن فریب
دادن
(۲) سیاه کردن، به رنگ سیاه
درآوردن
(۳) لکه دار کردن
(۵) در نظر گرفتن، نشان گذاشتن

قارت = *GART*

- (۱) پیر، چروکید
(۲) بدجنس، قهار
(۳) سمباده

قارتال = *GARTAL*

- «اوجاغ اوسته قاینار دؤولو قازانلار —
قان آغلا یار اوغول قبری قازانلار —
پیروز».

قازما = *GAZMA*

- (۱) وسیله و آلت کندن، (کلنگ)
(۲) دخمه، زاغه
(۳) حفاری
(۴) امر نهی «قازماق»

قازماق = *GAZMAG*

- (۱) کندن، حک کردن
(۲) ته دیگ

قاش = *GAŞ*

- (۱) ابرو
(۲) نگین
(۳) افق، در برخی تعبیرات «قاش
قارالماق» به مفهوم «غروب شدن»
است.

قاغا = *GAĞA*

- (۱) قاقا، (خوراک به لفظ
کودکانه)
(۲) عنوانی برای بستگان مذکرو
بزرگتر از خود مانند «عمو، دایی
و...» که در بین عوام رایج است.
(۳) پدر
(۴) متقار، نوک

قالا = *GALA*

- (۱) دژ، زندان، قلعه
(۲) شهر

(۱) عقاب، شاهین

(۲) برجسته، چشم گیر

قارداشلیق = *GARDAŞLÎĞ*

- (۱) برادری، اتحاد، دوستی، حق
برادری
(۲) برادرخوانده، نابرداری

* قارغا = *GARĞA*

- (۱) کلاغ
(۲) از مصدر «قارغاماق = نفرین
کردن»

قارقارا، قیرقیرا = *GARGARA*,
GÎRGÎRA

- (۱) قرقره
(۲) غرغره، گرداندن آب ویا
داروی مایع در دهان

* قاریش = *GARÎŞ*

- (۱) وجب
(۲) امر به قاریشماق

قاز = *GAZ*

- (۱) غاز (پرنده آبی)
(۲) گاز، (بخار هر ماده)
(۳) امر به «قازماق = کندن»
(۴) غاز، پشین

قازان = *GAZAN*

- (۱) دیگ
(۲) امر به «قازانماق»
(۳) آنکه می کند، آنکه کنده کاری
می کند: —

(۳) امر به «قالاماق»

قالاق = GALAG

- (۱) انبوه، توده، کپه
(۲) بمانیم

قالاماق = GALAMAG

- (۱) انباشتن، انبار کردن، روی هم جمع کردن
(۲) آتش زدن هیزم، شعله ورتر ساختن اجاق، هیزم در آتش ریختن.

قالایلی = GALAYLÎ

- (۱) آبکاری شده، قلع دار
(۲) جعلی، مصنوعی، ساختگی

قالخان = GALXAN

- (۱) سپر
(۲) به پا خیزنده، آنکه بپا خاسته یا بلند شده

قالین = GALÎN

- (۱) ضخیم، کلفت
(۲) بمانید، امر به «قالماق» ماندن «خطاب به دو یا چند مخاطب

قاماشماق = GAMAŞMAG

- (۱) کند شدن «فقط در مورد دندان»
(۲) خیره شدن چشم، نابینایی موقت چشم در اثر تابش نور

قان = GAN

- (۱) خون
(۲) جنایت، قتل
(۳) تعصب، غیرت
(۴) درک کن، امر به «قانماق»

قانسیز = GANSÎZ

- (۱) بی خون، کم خون
(۲) عصبانی
(۳) بی رحم، بی انصاف
(۳) بی غیرت

قانلی = GANLÎ

- (۱) آغشته به خون، خونی، خونین
(۲) پُر خون، خون دار، دارای خون
(۳) دشمن خونین، طرفی که در اثر عداوت و دشمنی یک یا چند نفر از طرف مقابل را به قتل رسانده باشد.
(۴) کباب نیمه پز شده، کباب آبدار

قانماز = GANMAZ

- (۱) احمق، بی درک، نفهم
(۲) نمی فهمد، درک نمی کند

قانونی = GANUNI (GANUNU)

- (۱) در زبان محاوره ای «قانونی، طبق قانون»
(۲) کسی که آلت موسیقی «قانون» می نوازد
(۳) قانونش، قانون وی: —
(۴) ایسلام قانونو = قانون اسلام»

ماده آنست که در زبان کتبی و ادبی تلفظ آن با تلفظ «قضا» متفاوت است.

قلب = GELB

- (۱) قلب، دل
(۲) قسمت اصلی هر چیز
(۳) جعلی، ساختگی
(۴) حسود، ریا کار
(۵) بی عار، تنبل

قلم = GELEM

- (۱) قلم، وسیله نوشتن
(۲) آلتی برای کندن کاری روی فلز و سنگ، قلم
(۳) بریدن، جدا ساختن
(۴) فقره، نوع

قوپماق = GOPMAG

- (۱) جدا شدن، کندن شدن
(۲) بر پا شدن، بلند شدن «فقط در موارد صدا، جینگ و داد».

قوجامان = GOCAMAN

- (۱) بزرگ، بلند
(۲) عالی، صدر، والا
(۳) پیر، سالمند، کهنسال

*** قوچ = GOÇ**

- (۱) قوچ، گوسفند
(۲) مرد، پهلوان

قوراق = GURAG**قایناق = GAYNAG**

- (۱) پنجه، چنگ، چنگال
(۲) منبع و جای جوشیدن و بیرون آمدن
(۳) لحیم، جوش، جوش خورده، جوش داده

قایم = GAYÎM

- (۱) بلند «فقط در مورد صدا»
(۲) محکم «در مورد زدن ضربه»
(۳) سخت، سفت، محکم

*** قاین = GAYÎN**

- (۱) برادر زن یا شوهر
(۲) نوعی درخت

قرار = GERAR

- (۱) آرامش
(۲) قرار، تصمیم، وعده

قیسمت = GISMET

- (۱) تقدیر، سرنوشت، قسمت
(۲) بخش، تقسیم، قسمت

قضا = GEZA

- (۱) قضا، فلاکت، حادثه غیر منتظره
(۲) تقدیر، سرنوشت
(۳) بخش، منطقه، ناحیه
(۴) صفت نمازی که دیر گذارده شود.
(۵) علت نیامدن «غذا» در این

- (۱) بی باران، خشک، کم باران
(۲) وصله «پارچه»
(۳) ایجاد کنیم، بسازیم، بنا کنیم
(۴) تشکیل دهیم، گرد آوریم
(۵) کوک کنیم «ساعت یا هر وسیله کوکی دیگر را»

قورتارماق = GURTARMAG

- (۱) تمام کردن، به پایان رسانیدن
(۲) آزاد کردن، رها ساختن، نجات دادن
(۳) مردن، تمام کردن

قورد = GURD

- (۱) جانور، گرگ
(۲) جانور، کرم

قورغو = GURGU

- (۱) تجهیزات و تشکیلات
(۲) شکوه، طمطراق، دبدبه
(۳) حيله، کلک، مکر

قورماق = GURMAG

- (۱) ایجاد کردن، بنا کردن، ساختن
(۲) تشکیل دادن، گرد آوردن
(۳) کوک کردن «ساعت یا هر وسیله کوکی دیگر»

*** قوروم = GURUM**

- (۱) دوده
(۲) جامعه، بنیاد
(۳) ایجاد کنم، تشکیل دهم
(۴) کوک کنم

قوز = GOZ

- (۱) بیضه، خایه
(۲) جوزه، گردو

قوزئی = GUZÉY

- (۱) سایه
(۲) شمال، شمالی

قوشما = GOŞMA

- (۱) نوعی شعر
(۲) همراه نمایی، همراه سازی
(۳) بسته شده، تشکیل شده
(۴) امر نهی «قوشماق»

قوشون = GOŞUN

- (۱) سپاه، قشون، لشکر
(۲) امر به «قوشماق» خطاب به دو یا چند مخاطب

قول = GOL

- (۱) بازو، جناح
(۲) پاهای جلوی چهار پایان
(۲) پاهای جلوی چهار پایان
(۳) آستین
(۴) شاخه «درخت»
(۵) گل «فوتبال»
(۶) امضاء

*** قول = GUL**

- (۱) اسیر، بنده
(۲) غول بیابانی

قولای = GOLAY

- (۱) آسان، ساده، سهل
(۲) مساعد، مناسب، موافق
(۳) غیرقابل استفاده، ناجور، نامرغوب
(۱) گوسفند، میش
(۲) آغوش، بغل
(۳) امر به «قویماق» خطاب به دو یا چند مخاطب

قیر = GİR

- (۱) قیر، (از محصولات نفتی)
(۲) دشت هموار، صحرا
(۳) سفید متمایل به خاکستری
(۴) امر به «قیرماق»

قیران = GİRAN

- (۱) قران، ریال، واحدی برای پول
(۲) واحدی در وزن برابر ۶۲٪ گرم
(۳) قتل عام کننده، جنایت کننده
(۴) قطع کننده، پاره کننده

قیرپیم = TİRPİM

- (۱) فاصله و مدت زمان یک چشم به هم زدن
(۲) پلک بزمن

قیرخ = GİRİX

- (۱) چهل، (عدد ۴۰)
(۲) بتراش، امر به «قیرخماق»

قیرخیم = GİRİXİM

- (۱) تراشیدن «پشم و امثال آن»
(۲) بتراشم

قیرما = GİRMA

- (۱) ساجمه
(۲) کشتار، قتل عام
(۳) امر نهی «قیرماق»

قولچاق = GOLÇAG

- (۱) بازوبند، بازوپیچ
(۲) عروسک، بازیچه

قولسوز = GOLSUZ

- (۱) بی بازو، بی دست
(۲) آستین کوتاه بی آستین

قوللوق = GULLUG

- (۱) بردگی، پیشگاه، حضور، خدمت
(۲) امر، فرمایش

قونداق = GUNDAG

- (۱) قنداق «بچه»
(۲) قنداق «تفنگ»

قوللوق = GOVLUG

- (۱) پوشه، کلاسور
(۲) جعبه خیاطی

قویماق = GOYMAG

- (۱) گذاشتن، نهادن
(۲) جا دادن
(۳) سپردن

- (۴) اجازه دادن، گذاشتن
(۵) تعیین کردن، گذاشتن

قویون = GOYUN

قیزماق = GİRMAG

- (۱) بریدن، پاره کردن، قطع کردن
(۲) قلاب، گیره
(۳) قتل عام کردن، کشتار دستجمعی کردن
(۴) آلتی برای تمیز و هموار کردن باغچه

قیز = GİZ

- (۱) دختر
(۲) امر به «قیزماق = داغ شدن، گرم شدن»

قیزارتما = GİZARTMA

- (۱) گوشت بریان، کباب، سرخ شده، سرخ کرده
(۲) امر نهی «قیزارتماق = سرخ کردن، کباب کردن»

قیزارماق = GİZARMAG

- (۱) سرخ شدن، بریان شدن، کباب شدن
(۲) سرخ شدن، به رنگ سرخ درآمدن
(۳) از شدت خجالت سرخ شدن

قیزدیرما = GİZDİRMA

- (۱) تب، حرارت بالای بدن
(۲) داغ نکن، گرم نکن

قیزیل = GİZİL

- (۱) زر، طلا

(۲) سرخ، قرمز: «قیزیل

گول = گل سرخ»

- (۳) بی حیا، بی شرم، با این مفهوم به ندرت و بسیار کم استفاده می شود.

قیشماق = GİSMAG

- (۱) تنگ کردن، منقبض کردن
(۲) فشار دادن
(۳) قناعت کردن

قیل = GİL

- (۱) تار، مو، موی بدن جانوران
(۲) امر به «قیلماق»

قیمتسيز = GIMETSİZ

- (۱) بی ارزش، بی قیمت، کم بها
(۲) گرانقیمت، بهادر، ارزشمند

قییق = GİYİG

- (۱) جوالدوز، سوزن جوالدوزی
(۲) چشم باریک

*** کار = KAR**

- (۱) کار
(۲) اثر، تأثیر
(۳) کر، ناشنوار
(۴) فایده: «او آمدا هئچ کار یوخدور»

کاسیب = KASİB

- (۱) پیشه ور، کاسب، کسب کننده
(۲) بی پول، بی نوا، فقیر

*** کافتار = KAFTAR**

- (۱) کفتار
(۲) در اصطلاح رایج پیرو سالخورده

کامانچی = KAMANÇİ

- (۱) کماندار
(۲) کمانچه نواز

کامپانیا = KAMPANIYA

- (۱) جنگ، مبارزه
(۲) تبلیغات
(۳) شرکت، کمپانی

کران = KRAN

- (۱) لوله، لوله سفالی
(۲) رُسی، (خاک و ماسه رسی)

کره = KERE

- (۱) کره، روغن حیوانی
(۲) بی گوش، گوش بریده
(۳) بار، دفعه، مرتبه
(۴) ضربدر، یکی از چهار عمل اصلی در حساب و ریاضی (x)

کس = KES

- (۱) شخص، کس، نفر
(۲) امر به «کسمک»

کسر = KESER

- (۱) آلت نوک تیز و برنده، چاقو
(۲) اثر، تأثیر
(۳) می بُرد

کسک = KESEK

- (۱) آلت نوک تیز و برنده، چاقو، دشنه، تبر، داس
(۲) بِبَریم

کسمک = KESMEK

- (۱) بند آوردن، بریدن، قطع کردن
(۲) بستن «راه»
(۳) بستن «شرط»

کسیر، کثیر = KESİR

- (۱) باقی، باقی مانده
(۲) کم، نقص
(۳) اعشاری، کسر
(۴) می بُرد، می بندد «در مورد شرط و راه و غیره...»
(۵) کثیر «به فارسی»

کسیک = KESİK

- (۱) بریده، قطعه، ناقص
(۲) جلد، خو گرفته
(۳) خانه نشین
(۴) بی کس

کفگیر (کفگیر) = KEFKİR (KEFGİR)

- (۱) کف گیر
(۲) آونگ، پاندول

کلاسیک = KLASİK

- (۱) کهن، کلاسیک
(۲) درسی
(۳) بزرگان ادبیات، بنیانگذاران

KELLE = کله

(۱) سر، کله

(۲) عقل، شعور

KEM = کم

(۱) کم، ناقص

(۲) عیب، نقص

(۳) الک، غربیل

KENAR = کنار، کانار
(KANAR)

(۱) ساحل، کرانه، کنار، کناره

(۲) دم، لبه

(۳) اجنبی، بیگانه، غیر

KÜT = کوت

(۱) کند «از جهت بُرندگی»

(۲) بی دست و پا، تنبل

(۳) نان سوخته در تنور که معمولاً

غذای سگ میشود

KÜTLE = کوتله

(۱) توده

(۲) جرم

KÜÇÜK = کوچوک

(۱) توله، توله سگ

(۲) کوچک

KÜRSÜ = کورسو

(۱) کرسی «استادی و امثال آن»

(۲) کرسی «برای گرم شدن»

KÜRE = کوره

(۱) کوره

(۲) کره

KÜREK(KÜREH) = کوره ک

(۱) پارو، آلت برف‌روبی

(۲) پشت، کمر

KÖK = کوک

(۱) بُن، بیخ، ریشه

(۲) زردک، (ساری کوک =

زردچوبه)

(۳) تبار، تیره، نسل

(۴) چاق، پرگوشت و چربی

(۵) خوب، سرحال، شنگول

(۶) کوک «ساعت و هروسیله

کوک دیگر»

(۷) بخیه، وصله

(۸) وضع: «(بونه کوک دور =

این چه وضعی است»

KÖKLEMEK = کوکله مک

(۱) بخیه زدن، وصله زدن

(۲) کوک کردن «ساعت یا هر

وسیله کوک دیگر»

KÜL = کوّل

(۱) خاکستر

(۲) کود

KÜLÇE = کوّلچه

(۱) شمش، پاره فلز

(۲) نان، نان عید، کلوچه

KÜLFET = کولفت

(۱) خانواده

(۲) زن، عیال

(۳) کلفت، زن خدمتکار

KÜLLI = کوللی (کوللی)
(KÜLLÜ)

(۱) کلی، (مقابل جزئی)

(۲) با خاکستر، خاکستردار، «در

زبان محاوره‌ای»

(۳) باکود، کوددار، «در زبان

محاوره‌ای»

KOMA(KÖME) = کوما

(۱) دخمه

(۲) تل خاک، تل علف

KÖNÜL = کونول
(GÖĞÜL, GÖYÜL)

(۱) دل، قلب

(۲) میل، هوس

KÜY = کوی

(۱) سرو صدا، غوغا

(۲) چو، شایعه

KÖYNEK = کونیک

(۱) پیراهن

(۲) پشت، نسل گذشته

KÉÇMEK = کچمک

(۱) بخشیدن، صرف نظر کردن،

گذشتن

(۲) عبور کردن، گذشتن

(۳) خاموش شدن

(۴) غش کردن

KÉÇMIŞ = کچمیش

(۱) سپری شدن، رفته، گذشته

(۲) خاموش شده

(۳) وجه سوم شخص مفرد از مصدر

«کچمک» در زمان ماضی نقلی

KÉÇEN = کچن

(۱) رهگذر، گذرنده

(۲) گذشته، سپری شده

(۳) آنچه خاموش شده

(۴) غش کننده، آنکه غش کرده

KÉÇİRTMEK = کچیرتمک

(۱) خاموش کردن، اطفاء

(۲) عبور دادن، گذرانیدن

(۳) زندگی کردن، گذراندن

روزگار

(۴) انتقال دادن، منتقل کردن

KÉÇİNMEK = کچینمک

(۱) زندگی کردن، گذران کردن

(۲) مدارا کردن، ساختن

(۳) سر کردن، مردن

KÉF = کف

(۱) حال، احوال: «کفین

نچه دیر؟ = حالت چطور است؟»

(۲) خوشی، کیف، لذت

KILKE = کیلکه

- (۱) کلفی که دردوات میگذارند
(۲) «موی سر» آشفته و گره خورده
(۳) نوعی ماهی
(۴) رسوب

کیمی = KIMI

- (۱) بسان، مانند، مثل: «من کیمی = مثل من»
(۲) چه کسی را: «گوزه لر کیمی گوزلر / بویولدا کیمی گوزلر / وورو بدور او باخیشلا / منیم تک کیمی گوزلر؟»

کیمین = KIMIN

- (۱) بسان، مانند، مثل: «سنین کیمین عزیز دوستوم صاغ اولسون — موغان اوغلو»
(۲) مال چه کسی: «کیمین کی سن یئنه کیمیدیر — اوستاد شهریار»

*** گره ک = GEREK**

- (۱) لازم، بایسته
(۲) باید
(۳) احتمال را بیان نموده و تا حدودی میتواند مفهوم «شاید» را برساند.

گرمک = GERMEK

- (۱) وسعت دادن
(۲) ایستادگی کردن، مقاومت کردن، رقابت کردن

- (۳) گرمک، طالیی «در فارسی»

گز = GEZ

- (۱) شکاف، گودی
(۲) بار، دفعه
(۳) گز، (از شیرینی جات)
(۴) امر به «گرمک»

گرمک = GEZMEK

- (۱) گردیدن، گشتن، جستجو کردن
(۲) گردش کردن، پرسه زدن، سیاحت کردن

گله جک = GELECEK

- (۱) می آید، خواهد آمد
(۲) آینده، آتی: «گله جکده بیر به بیر — یاخشی یامان سیزین دیر — پروردگور»

گلمک = GELMEK

- (۱) آمدن، مناسب بودن
(۲) آمدن، رسیدن، فرارسیدن

گلیر = GELIR

- (۱) درآمد، دخل، سود، منفعت
(۲) می آید، مناسب است
(۳) می آید، می رسد، فرا میرسد

گلش = GELIS

- (۱) درآمد، دخل، عایدی
(۲) ورود، دخول
(۳) منظر، نما

- (۴) زیب، زینت، نیکویی

گلین = GELIN

- (۱) عروس
(۲) عروسک

- (۳) بیایید! امر بر «گلمک»

خطاب به دو یا چند مخاطب

گوتورمک = GÖTÜRMEK

- (۱) برداشتن، قبول کردن
(۲) برداشتن، در پیش گرفتن
(۳) برداشتن، بلند کردن

گور = GÜR

- (۱) انبوه، پر پشت، زیاد، فراوان
(۲) تند، شدید

گورمەلی = GÖRMELİ

- (۱) تماشایی، دیدنی
(۲) انجام دادنی

گورمک = GÖRMEK

- (۱) تماشا کردن، دیدن، مشاهده کردن
(۲) اجرا نمودن، انجام دادن

گورمه = GÖRME

- (۱) بینایی، بینش
(۲) اجراء، انجام
(۳) دید، تماشا

- (۴) امر نهی «گورمک»

گورمه میس = GÖRMEMİŞ

- (۱) ندیده، حریص

- (۲) مادامیکه ندیده، تا ندیده

- (۳) ندیده «است»، (سوم شخص مفرد از وجه نفی در زمان ماضی نقلی از مصدر «گورمک»).

گوروش = GÖRÜŞ

- (۱) بازدید، دیدار، ملاقات
(۲) امر به «گوروشمک»
(۳) عقیده، نظر، بینش

گوروشمک = GÖRÜŞMEK

- (۱) دیدار کردن، ملاقات کردن
(۲) دیده شدن، مشاهده شدن

گورولمک = GÖRÜLMEK

- (۱) اجرا شدن، انجام یافتن
(۲) دیده شدن، مشاهده شدن

گورونمز = GÖRÜNMEZ

- (۱) ناپیدا، پنهان، مخفی
(۲) غیرقابل اجراء، غیرقابل انجام
(۳) دیده نخواهد شد، مشاهده نخواهد شد
(۴) اجرا نخواهد شد، انجام نخواهد شد

گورونمک = GÖRÜNMEK

- (۱) دیده شدن، مشاهده شدن
(۲) اجرا شدن، انجام یافتن

گوز = GÖZ

- (۱) چشم
(۲) چشمه

(۳) نظر

(۴) سوراخ، قفسه، کشو

ĠÖZLER = گۆزلر

(۱) انتظار میکشد

(۲) محافظت میکند

(۳) رعایت میکند

(۴) چشمان: «عزیزیم

آلا گۆزلر / آتانی بالا گۆزلر - آخشین

آغکمرلی»

ĠÖZLEMEK = گۆزله مک

(۱) مراقبت کردن، مواظب بودن

(۲) منتظر بودن، انتظار کشیدن

(۳) با چشم اشاره کردن: «

گۆزله مک = گۆزائيله مک»

ĠÖZLEME = گۆزله مه

(۱) انتظار

(۲) رعایت، مواظبت، مراقبت

(۳) امر نهی «گۆزله مک»

(۴) اشاره چشم

ĠÖZE ĠÖRÜNMEZ = گۆزه گۆرونمز

(۱) ناپیدا، پنهان از دید

(۲) به چشم دیده نخواه دشد

(۳) از صفات باریتعالی

ĠÜL = گۆل

(۱) بخند، امر به خندیدن: «

دندیم: باغیز باشدان — باشا گۆل

اؤلسون / یارسؤیله دی: گۆزیاشینی

سیل، اؤلسون / دندیم: اؤلار گاهدان

بیزه گله سن؟ / دندی: پیروز، چوخ
آغلاما، گۆل، اؤلسون».

(۲) گل (گیاه). مثال: «بیلدینمی

نه چین، اؤیله گولور باغچادا گوللر؟

/ گۆل گۆلد و کی گۆلسون

اؤنو گۆردوکده کۆتوللر: بختیار

وهابزاده».

ĠÜLEŞ = گۆلش

(۱) پیکار، مبارزه، کشتی

(۲) خنده رو

(۳) امر به «گۆلشمک»

ĠÜLEŞME = گۆلشمه

(۱) کشتی گیری

(۲) امر نهی «گۆلشمک»

ĠÜMRAH = گۆمره

(۱) گمره

(۲) سالم، سرحال

ĠÜN = گۆن

(۱) خورشید، آفتاب

(۲) روزه، یوم

ĠÜNLÜK = گۆنلۆک

(۱) روزانه: «ایکی گۆنلۆک

= دو روزه»

(۲) چتر، سایبان

ĠÜNÜ = گۆنۆ

(۱) روزش، روز او

(۲) زن دؤم

(۱) نصفه، نیمه، پاره

(۲) ابتر، دم بریده

LİL = لیل

(۱) آبی، نیل، لاجورد

(۲) رسوب، ته نشست

(۳) آب گل آلود

MAT = مات

(۱) مات، حیران، مبهور

(۲) مات، کدر

(۳) مات، اصطلاحی در شطرنج

MADDE = ماده

(۱) ماده، جسم

(۲) بند، مدخل

(۳) قانون

(۴) غده

MAŞA = ماشا

(۱) انبر، انبرک

(۲) ماشه

MAL = مال

(۱) مال، جنس، کالا

(۲) مال، ثروت، دارایی، سرمایه

(۳) چار پای شاخدار

(۴) اصطلاحاً به آدم کودن گفته

میشود

MAMA = ماما

(۱) زایشگر، ماما

(۲) بی بی، عمه

ĠÖY = گۆی

(۱) آسمان، سما

(۲) سبزی، سبزه، علف

(۳) آبی، کبود، لاجوردی

(۴) خسیس، بخیل

(۵) داماد

ĠÉÇICI = گنجیچی

(۱) سرایت کننده، واگیر

(۲) موقت، گذرا

ĠÉN = گئن

(۱) عریض، وسیع

(۲) گشاد

LEPE = لپه

(۱) لپه

(۲) موج

LETİFE = لطیفه

(۱) طنز، فکاهی، لطیفه

(۲) لطیفه (نوعی شیرینی)

(۳) از اسامی بانوان

LOPA = لؤپا

(۱) انبوه، تل، توده

(۲) شعله آتش

LÜT = لؤت

(۱) برهنه، عریان، لخت

(۲) لات، چاقوکش

LÜME = لؤمه

(۳) مادر، مامان

مانقا = MANGA

(۱) حلقه

(۲) تیم، گروه

ماهمیز = MAHMÎZ

(۱) مهمان، مهمیز

(۲) گل جعفری

مایا = MAYA

(۱) خمیر، خمیر، مایه

(۲) سرمایه

(۳) ماده، (مقابل نر، معمولاً در

مورد پرندگان استفاده میشود)

(۴) زن چاق و زیبا

(۵) خایه، بیضه

مَثَل = MESEL

(۱) مثل، مانند

(۲) ضرب المثل، قصه، حدیث

(۳) مثلاً

مزه = MEZE

(۱) تنقلات

(۲) لذت، طعم، مزه

مسافر = MUSAFIR

(۱) مسافر

(۲) سرنشین

(۳) مهمان

مسئله = MESELE

(۱) مسئله، مشکل

(۲) کار، موضوع

(۳) خورشت

معاصر = MÜASIR

(۱) معاصر، کنونی

(۲) هم عصر، هم دوره

معرفت = MEREFET
(MERFET)

(۱) شناخت، معرفت

(۲) ادب، اخلاق

معرکه = MEREKE

(۱) درگیری، شلوغی، نزاع

(۲) عرصه جنگ، میدان نبرد

مکافات = MUKAFAT

(۱) پاداش، جایزه

(۲) اجر، مکافات

ملاحظه = MULAHIZE

(۱) ملاحظه، مرور، نگاه، مشاهده

(۲) رعایت، ملاحظه

منصب = MENSEB

(۱) مقام، منصب

(۲) مَصَب، انتهای رودخانه، دهانه

رودخانه

منطقی = MENTIGI

(۱) منطقی، طبق منطق و اصول

(۲) منطقی، منطق ایشان

مُوهُور = MÖHÜR

(۱) مهر

(۲) آرم، علامت

مِه = MÉH

(۱) ابر، بخار، مه

(۲) بی اساس، پوچ

مِیخلاما = MÎXLAMA

(۱) میخکوبی

(۲) میخ کوبی نکن، امرنهی

«میخلاماق»

میراث = MIRAS

(۱) میراث، جمع ارث

(۲) شوم، نحس

میز = MIZ

(۱) میز

(۲) بوی گند

(۳) تخم حشرات

مِیصری (MISIRI) MISRI

(۱) مصری

(۲) آهنگ ترانه‌های فولکوریک

(۳) برکنده، قاطع، نیرومند

(۴) نوعی ردا

میل = MIL

(۱) میل

(۲) سوزن

(۳) مایل، میل (واحدی در طول)

مین = MIN

(۱) هزار، (عدد ۱۰۰۰)

(۲) اژدر، مین

(۳) سوار شو! امربر «مینمک»

مینا = MINA

(۱) اژدر، مین

(۲) لعاب، مینا

(۳) زغال مداد

مینالاماق = MINALAMAG

(۱) مینکاری کردن، لعاب زدن

(۲) مین گذاری کردن

نار = NAR

(۱) انار، (نوعی میوه)

(۲) آتش به لسان عربی مصطلح در

زبانهای فارسی و ترکی

نارگیله = NARGILE

(۱) دانه انار

(۲) عزیز دُرْدانه

(۳) قلیان

ناهار = NAHAR

(۱) نهار، غذای ظهر

(۲) ظهر، هنگام ظهر

ناللاماق = NALLAMAG

(۱) نعل کردن، نعل زدن

(۲) اصطلاحی رایج در زبان ترکی

که به معنای زدن و انداختن

میباشد.

ناساز = NASAZ

(۱) ناساز، بد، ناجور

(۲) بدحال، بیمار، بی حال

(۲) نظرش، نظراو

NOĞUL = نوغول

(۱) نقل (از شیرینیجات)

(۲) تگرک

NE = نه

(۱) نه، خیر

(۲) چه؟، چه چیز؟

NÉY = نئی

(۱) نی، خیزران

(۲) نی، ساز چوپان

VAR = وار

(۱) موجودی، موجودیت، هستی

(۲) دارایی، ثروت، مال

(۳) هست، موجود است

* VARLÎG = وارلیق

(۱) هستی

(۲) دارایی، مال، ثروت

VAĞ = واغ

(۱) بوتیمار (نوعی پرنده)

(۲) احمق، کودن

VIDALAŞMA = وداع لاشما

(۱) وداع، خداحافظی

(۲) امر نهی «وداع لاشماق»

VESÂIT = وسائط

(۱) ابزار، لوازم

(۲) اعتبار، ارزش

NETICE = نتیجه

(۱) نتیجه، فرجام، عاقبت

(۲) نتیجه، نسل سوم هر فرد، فرزند

نوه

NIZAKET = نزاکت
(NEZAKET)

(۱) ادب، نزاکت

(۲) ظرافت، نازکی

NIŞAN = نشان

(۱) نشان، علامت

(۲) نشانه، هدف

(۳) اصطلاحی در مورد نامزدی

NIŞANLAMA = نشان‌لاما

(۱) نشانه گذاری، علامت گذاری

(۲) نامزدی

(۳) امر نهی «نشان‌لاماق»

NIŞANLAMAG = نشان‌لاماق

(۱) علامت‌گذاری کردن

(۲) نامزد کردن عروس و داماد

NITG(NITIG) = نطق

(۱) نطق، سخن، کلام

(۲) سخنرانی

NIZAMI(NIZAMÎ) = نظامی

(۱) منظم، مرتب، نظامی، ارتش

(۲) نظامش، قانونش

NEZERI = نظری

(۱) نظری، تئوریک

(۱) عوارض، مالیات

(۲) خدادادی، مادرزادی: ←

«شرط او دور کی. گوزه له وئرگی

برازنده لیگ اؤلسون — پیروز

ثمرینی»

VÉRECEK = وئره‌جک

(۱) خواهد داد

(۲) قرض، بدهی

HA(HE) = ها، هه

(۱) به!

(۲) به؟، ها؟

(۳) کلمه‌ای در مقام قسم دادن،

بعنوان مثال بخشی از یک مکالمه

محاوره‌ای:

الف: بونوکیم یازیب؟

ب: من یازمیشام!

الف: ها؟!

ب: آلاها آند اؤلسون!

(۳) پسندی برای برخی از کلمات

بمنظور تأکید: «گشمه‌ها!،

یاتماها!»

HARA = هارا

(۱) کجا

(۲) به کجا؟: «چرخ فلک

ائتدی منی یارالی / سالدی یامان

اثل اوبادان آرالی / هارا گشیدیم

هارالی یام هارالی — پیروز

ثمرینی»

(۳) کمکی، نیروهای ذخیره،

وسائل ذخیره شده

VEKIL = وکیل

(۱) نماینده، وکیل

(۲) صدر، وزیر

VURGU = وورغو

(۱) ضربه

(۲) سکنه مغزی

(۳) آفت، بلا

(۴) تکیه بر روی هجائی خاص،

تأکید

VURMA = وورما

(۱) ضرب، ضربه

(۲) امر نهی «وورماق»

VURMAG = وورماق

(۱) زدن

(۲) کوبیدن

(۳) ضرب کردن «در ریاضی»

(۴) انباشتن، بار کردن

(۵) ربودن، دزدیدن، زدن

(۶) گزیدن، نیش زدن

(۷) بریدن، قطع کردن

* VURULMAG = وورولماق

(۱) ضرب دیدن، زده شدن «توسط

کسی»

(۲) عاشق شدن

VÉRGI = وئرگی

هاوا = HAVA

- (۱) هوا، اکسیژن
(۲) آسمان، جو، فضا
(۳) بیهوده، پوچ، یاوه
(۴) آهنگ، نوا
(۵) هوا، هوس
(۶) جنون، دیوانگی: «باشینا
هاوا گلیب = دیوانه شده است»
(۷) هوا، طرف: «هاواسین
ساخلایب = هوایش را نگه داشته»
(۸) تحریک: «هاوا وثرمک
= تحریک کردن»

هاوایی = HAVAYÎ

(۱) هواپی =

(۱) بیهوده، پوچ، یاوه

هفته = HEFTE

- (۱) هفته، هفت روز
(۲) واحدی در وزن معادل دو
کیلوگرم که اکنون در «ارومیه»
مصطلح است.

هۆرمه = HÖRME

- (۱) بافته، پیچیده
(۲) امر نهی «هۆر ک»

هه = HE

- (۱) آری، بلی (حرف تصدیق)
(۲) زود باش!

هیس = HIS

(۱) دود، دوده

(۲) هیس!، ساکت! (کلمه دعوت

به سکوت)

* هیم = HIM

(۱) اشاره

(۲) بهانه

(۳) شالوده

هین = HÎN (HÉYN, HIN)

- (۱) مرغدان، مرغدانی
(۲) آلونک، کلبه محقر
(۳) این صدا را برای راندن گله
چار پایان بکار میگیرند.
(۴) حین، هنگام

هیئت = HÉYYET

- (۱) هیئت، گروه
(۲) ترکیب، شکل
(۳) اخترشناسی، علم نجوم

یا = YA

- (۱) یا، حرف عطف که در جمله
مفهوم تردید و انتخاب و اختیار را
رساند.

(۲) یا، حرف ندا: «یا آلاه»

یاپما = YAPMA

(۱) تپاله

(۲) جعلی، ساختگی، مصنوعی

(۳) امر نهی «یاپماق»

یاپماق = YAPMAG

(۱) چسباندن: «تندیره

چۆره ک یاپماق = نان به تنور

چسباندن»

(۲) درست کردن، ساختن

یاپیشماق = YAPÎŞMAG

(۱) چسبیدن

(۲) گرفتن: «یاخاسین

یاپیشماق = گریانش را گرفتن»

یاتاق = YATAG

(۱) خوابگاه، رختخواب،

تختخواب، محل خواب

(۲) آغل، طویله

(۳) پاتوق

(۴) کان، معدن

(۵) بلبربینگ، یاتاقان «در

ماشین آلات»

(۶) بخوابیم: «گل یاتاق =

بیا بخوابیم»

یاخالاماق = YAXALAMAG

(۱) آب کشیدن پس از شستوی

ظروف

(۲) گیر انداختن

(۳) یقه کسی را گرفتن

یاخماق = YAXMAG

(۱) آتش زدن، سوزاندن

(۲) آغشته کردن، مالیدن

(۳) نسبت دادن «تهمت و افترا»

یاخین = YAXÎN

(۱) نزدیک، (مخالف دور)

(۲) بمالید، آغشته کنید، (امر به

یاخماق)

یاد = YAD

(۱) اجنبی، بیگانه، غیر، غیر

خودی

(۲) یاد، حافظه، خاطره

یار = YAR

(۱) یار، دوست

(۲) یار، معشوق، معشوقه

(۳) امر به «یارماق»

یارا = YARA

(۱) جراحت، زخم

(۲) به یار: «شاعیر یا زیر

یارادیر / بو پیغمایم یارادیر

/ سوگیم وفاسیز اولدو / اؤدور

قلبیم یارادیر: خ. سایلاق»

(۳) وجه شرطی سوم شخص مفرد از

مصدر «یارماق»: «فرهاد

کیمی قالمیشام / داغلاری یارا-یارا»

(۴) امر به «یارماق = بدرد خوردن،

لازم شدن»

یاراتما = YARATMA

(۱) آفرینش، ایجاد، خلق

(۲) امر نهی «یاراتماق»

یارادان = YARADAN

(۱) خالق، آفریننده، از صفات

باریتعالی

(۲) از زخم: «یارادان قان

دامیر = از زخم خون می چکد»

یاراق = YARAG

(۱) یراق، زین و برگ اسب

(۲) بشکافیم: «گل یاراق =

بیا بشکافیم»

یاردیم = YARDÎM

(۱) کمک، مدد، یاری

(۲) شکافتم!

یارما = YARMA

(۱) بلغور

(۲) شکافتنی

(۳) امر نهی «یارماق»

یارماچا = YARMAÇA

(YARMAÇA)

(۱) بلغور

(۲) استوانه ای، لوله ای شکل

یاری = YARÎ

(۱) نصف، نیم، نیمه

(۲) یار را: «اولدوزسا یاراق

گۆزله میشم هر گنججه یاری / گنج

گلمه ده دیریار، یشنه اؤلموش گنججه

یاری — استاد شهریار»

یاریم = YARÎM

(۱) نصف، نیم، نیمه

(۲) بشکافم

(۳) یارم، یارمن

یاز = YAZ

(۱) بهار، فصلی از سال

(۲) بنویس امر به نوشتن: «

گلدی یشنه یاز گولوم / دفترینه یاز

گولوم / آغلار کنچیر حیاتیم / منه

مکتوب یاز گولوم

یازاجاق = YAZACAG

(۱) خواهد نوشت

(۲) وسیله نوشتن، نوشتار

یازی = YAZÎ

(۱) اثر، کتابت، نوشته

(۲) بخت، طالع، سرنوشت

(۳) بیابان، دشت، صحرا

یازیقی = YAZÎG

(۱) بیچاره، بینوا، بدبخت

(۲) نوشته شده، خط خطی شده

یاساق = YASAG

(۱) قدغن، ممنوع

(۲) عوارض، مالیات

یاستیلانماق =**YASTÎLANMAG**

(۱) پهن شدن، صاف شدن

(۲) بآهستگی سخن گفتن، بآرامی

تکان خوردن

یاش = YAŞ

(۱) سن، سال

(۲) خیس، تر

(۳) بعضی مواقع به اشک چشم نیز

گفته میشود: «باخ گۆزلر یمدن

(۲) بد

(۳) بیرحم، بی مروت

(۴) خطرناک، مخوف

یان = YAN

(۱) پهلو، جنب، نزد

(۲) نشیمنگاه

(۳) امر به سوختن، بسوزا

یاناجاق = YANACAG

(۱) سوختنی، محترقه

(۲) سوختنی، هیزم

(۳) خواهد سوخت

یانار = YANAR

(۱) سوزان، فروزان: «یانار

بیر عشق اؤدو اوره گیننده دیر /

اریلمسین ظولمتی نفسیم دئیر:

آدسیز»

(۲) میسوزد

یانیق = YANÎG

(۱) سوخته

(۲) روشن

(۳) معمولاً به آدم بسیار تشنه نیز

گفته میشود.

یاوا = YAVA

(۱) بد، خراب، نامرغوب، ناجور

ناپاک

(۲) آواره، ولگرد

بای = YAY

آخان یاشا / چاتیبیدیر ستیم بیر می

یاشا / نیله ییم آنجاق چاره م هنج

یوخ / گاه دئیریم اؤل، گاهدا یاشا

— پیروز ثمرینی

یاشاما = YASAMA

(۱) زندگی، زیست

(۲) امر نهی «یاشاماق»

یاشلی = YAŞLI

(۱) خیس، تر

(۲) دارای ... سال: «اللی

یاشلی = پنجاه ساله»

(۳) پیر، مسن

یاشیل = YAŞIL

(۱) سبز، کبود

(۲) کال، نارس

یاغلاما = YAĞLAMA

(۱) روغن مالی

(۲) امر نهی «یاغلاماق»

یال = YAL

(۱) موی گردن اسب و شیر

(۲) غذای سگ

(۳) قله کوه

یالوارما = YALVARMA

(۱) التماس

(۲) امر نهی «یالوارماق»

یامان = YAMAN

(۱) دشنام، فحش، نفرین

- (۱) تابستان، فصلی از سال
(۲) کمان، زه، فتر
(۳) پخش کن، بگستران، پهن کن، توزیع کن، (امربه یایماق)

* یایلیق = YAYLÎG

- (۱) تابستانی
(۲) دستمال

یایما = YAYMA

- (۱) انتشار، پخش، توزیع
(۲) امر نهی «یایماق»

یوخاری = YUXARÎ

- (۱) بالا، بالا سر
(۲) بسیار، زیاد
(۳) برتر، صدر، ممتاز

یوغون = YOĞUN

- (۱) چاق
(۲) کلفت (مخالف نازک)

یوکسک = YÜKSEK

- (۱) بالا، بلند، خوب، عالی، والا
(۲) با اهمیت، مهم
(۳) برجسته، بزرگ، صدر، ممتاز

یول = YOL

- (۱) راه، طریق، روش
(۲) راه، گذرگاه
(۳) دفعه، بار

یولچو = YOLÇU(YOLCU)

- (۱) گدا، سائل
(۲) راهی، مسافر، «ذکر این نکته ضروری است که در ادبیات معاصر، واژه [یولچو] که مفهوم [مسافر] را رساند، تبدیل به [یولچو] شده است».

یوما = YUMA

- (۱) ششستو
(۲) امر نهی «یوماق»

یونگول = YÜNGÜL

- (۱) سَبُک، (مقابل سنگین)
(۲) آسان، ساده، سهل

یئتمیش = YÉTMIŞ

- (۱) هفتاد، (عدد ۷۰)
(۲) رسیده «است»، صرف سوم شخص مفرد از مصدر «یئتیشمک» در زمان ماضی نقلی

یئتیشمک = YÉTIŞMEK

- (۱) رسیدن، (منظور رسیدن میوه و محصول است)
(۲) رسیدن، پیوستن «به چیزی یا جایی»
(۳) رسیدن، دست یافتن «به چیزی یا جایی»

یئر = YÉR

- (۱) زمین
(۲) زادگاه، وطن
(۳) سرزمین، منطقه

- (۴) جاء، محل ← «هنج یئرده گورونمز بئله قیزغین او جاق اولسون: آ — علیایی»
(۵) اثر، رد، نشانه، ایز
(۶) رختخواب، محل خواب
(۷) زمینه
(۸) در اصطلاحات امروزی مفهوم «مساوی» را هم میدهد.
یئرسیز = YÉRSİZ

- (۱) بی جاء، بی محل، بی مکان، بی زمین، بی خانه
(۲) ناحق، بیجا

یئرتمک = YÉRITMEK

- (۱) راه بردن، وادار به حرکت کردن
(۲) پیش بردن، سوق دادن
(۳) چپاندن، فرو کردن، قالب کردن

یئمک = YÉMEK

- (۱) خوردن، میل کردن
(۲) خوراک، غذا، طعام

یئمه لی = YÉMELİ

- (۱) خوراک، خوردنی، قابل خوردن
(۲) خوشمزه، لذیذ

یئملیک = YÉMLİK

- (۱) شنگ، (نوعی گیاه خوردنی)
(۲) آخور، توبره
(۳) علف ذخیره شده.

یئمیش = YÉMIŞ

- (۱) میوه
(۲) خشکبار
(۳) خرپزه
(۴) میوز، کشمش
(۵) خورده «است»، (صرف سوم شخص مفرد از مصدر «یئمک» در زمان ماضی نقلی).

یئیلیمک = YÉYILMEK

- (۱) بلعیده شدن، خورده شدن
(۲) سائیده شدن، هرز شدن

یئغماق = YİĞMAG

- (۱) گرد آوردن، جمع آوری کردن، تألیف کردن
(۲) انباشتن، انبار کردن

یئغیشماق = YİĞİŞMAG

- (۱) جمع شدن، گرد آمدن
(۲) چروکیدن، مجاله شدن

یئغیم = YİĞİM

- (۱) برداشت محصول، مقدار محصول
(۲) جمع کنم، برداشت کنم

یئغین = YİĞİN

- (۱) تل، کپه
(۲) جمع کنید، گرد آورید، (امر به «یئغماق» خطاب به بیش از دو مخاطب).